

بر پالانها و پوششها و گلبها که بر آن افتاده و دوست اوقیه نقره بستان در کار سازی این لشکر
 فانی و در و تی آنکه سیصد شتر کمل چهار سینه و هزار شغال طلا آورد پیش آنحضرت فرمود
 اللهم ارفس عن عثمان فانی عنه ارفس و گویند که در غزوه تبوک سی هزار مرد بودند و دوزنگ لشکر عثمان
 نمود و بشارت من جمیع پیش العسرة قلله الخیمة می شد و نیز آمده است که آنحضرت فرمود که خداوند آنرا
 قیامت را از عثمان بردارد و در موجب لدینه از قتاده روایت کرده که گفت سواری داد عثمان فانی
 عنه و پیش عسرت بر هزار شتر و مقدار سیب و از عبد الرحمن بن سمره آمده که آورد عثمان بن عفان
 هزار دینار در پیشش و فقیه که پیشش عسرت را پس رخت در کنار آنحضرت صلی الله علیه و آله
 دیدم سوئی را که سگ را دید آن دینار با او فرمود ضربه بکند عثمان را هر چه کند بعد ازین روز در روز
 عسرت آنک یا عثمان ما عسرت و ما عسرت و گویند آن آنحضرت دینار را از التفاتی بود عثمان تو
 و عثمانی با چه آورده تا شد اگر دوی رفته اند و در روایتی ده هزار دینار آمده و قول آنحضرت که فرمود
 زبان نمیکند عثمان را هر چه کند بعد ازین اشارت و بشارت است بعفو و صغیر هر چه واقع شود اگر گناهان
 و تقصیرات و مضمون این مضمون آن قول که در حق اهل بدر فرمود که ان الله طمع علی اهل بدر
 اعلو ما شئتم فقد غفرت لکم و نه که این احوال عثمان باشد و گذشتن ایشان که هر چه خواهند بکنند و چیزی
 بوقوع آن از ایشان البته بیشتر و تشریف است بکاست عفو و عقران و در حق امیر المؤمنین عثمان از صحابه
 بعضی موافق با او شتابها واقع شده است که علما از آن جوابها هم داده و ضربه کرده اند که مجلس غزوه
 و ازین حدیث معلوم میشود که هر که بقبول در گاه است آوردن خدا و رسول و حاصل شد و در نگاه قبول
 یافت پس عفو و غفرت در حق او واقع است انما الله تعالی و از عبد الرحمن بن عوف آمده است که جمله از راه
 پی آورد و گفت شتا و هزار در سه شتم نصف تخمیز اهل عیال گذارتم و نصفی بجهت طلب خزین ثواب آوردم
 فرمود آنحضرت برکت کند ترا در آنچه آوردی و در آنچه نگاه داشتی و از برکت دعا آنحضرت صلی الله علیه و آله
 او بجایی رسید و چنین سائر شرافت و غنیای مهاجرین و انصار البواب بزل اموال کشاند و بعضی از آنها
 ایشان زیر پا از دست و پا و گردن و گوش بر آورده بخت فرستادند و عاصم بن عدی انصار که چند سق
 خرما آورد و ابو حقیل انصار که فاعی از خرما آورد و گفت شب با صبح بخت مردمان شیده هم و دو صاع
 اجرت آن من و لوه ان یکی را برای عیال گذارتم و دیگری نزد آنحضرت آورده ام آنحضرت انصاف خرما

بر بالای صدقات همه نهادن اتفاق زبان با نمرود عیب و سخت کشادند پس این آیت نازل شد الذین
 یرون بطوعین من المؤمنین فی الصدقات والذین لا یجدون الا جهنم فی صدورهم فینسجون منهم خرافه من هم
 عذاب الیم آورده اند که یکی از صحابه که علیه بن زبیر نام داشت نزد آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله من مال
 ندارم که در راه خدا صرف کنم ولیکن عرض خود را بر مردم حلال ساختم تا هر که تعرض بمرض من کند او را بخند
 نباشد و هر که بر خدای من فریاد و بر اعانتی که کند حاجت باشد فرمود آنحضرت بحقیق قبول کرده است
 صدقه ترا و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم آن احوال را بار بار حاجات اتفاق فرمود تا ساختگی خود
 کنند و فرمود لعین بسیار با خود بردارید که لعین پوشیدن حکم سوار دارد و آمده است که جماعه از اصحاب
 که با آنها ایشان در کتب میزنند است آمدند و گفتند که پایاده ایم و مرکب نداریم ما را مرکب تا بر آن سوار
 شویم و نیز زود رویم آنحضرت فرمود منی یا هم من چیزی که سوار کنم شمارا و موجود نیست احوال صدقات سحر
 که کفایت کند هم شمارا پس این فقیران از مجلس شریف خلگین و گریان برآمدند از حضرت آنکه نیافتند چیزی که
 اتفاق گفت و ملقب گشته ایشان بگروه بگامین چنانکه کریمه و لا علی الذین اذا مالوا لکم کلمه قلت لا احد ما
 اعطکم علیه تو لا اذ اعطیتهم لغیف من الدنح خزائن لا یجرون و لا یعقون از این حال خبر میدهند و از اینجاست معلوم
 که اگر چه در صفات آنحضرت صلی الله علیه و سلم نوشته اند که هرگز لایزبان شریف نرفت اما در بعضی اوقات
 بحکم صورت و بقیه کمال صدر کرده باشد و با وجود آن گفته اند که فرق است میان لا عظمی و لا احد من کلهم
 و در اوایل کتاب در اخلاق شریف گذشته است آمده است که این مابین بن عمر بدو کس از اینها دو شتر داد
 عباس بن عبد المطلب بدو نفر دیگر و عثمان بن عفان سه نفر دیگر داد و نیز آورده اند که ابو موسی اشعری
 گفت فرستادند مرا باران من یعنی رفیقان از شعرین بنزد رسول صلی الله علیه و سلم و مرکب طلبیدند پس
 زخم من نزد آنحضرت و گفتم یا نبی الله باران من فرستاده اند مرا بیوهی تو تا سوار کنی تا ایشان را فرمود
 من و الله سوار نمیکم ایشان را پس بر شتم من جزین هشتم کردن آنحضرت صلی الله علیه و سلم و از ترس آنکه
 آنحضرت و لگنه شد با شتم چشم گرفته باشد بر من پس رجوع کردم بیوهی باران خود خبر دادم ایشان را با آنچه
 فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم پس درنگ نکردم که ناگهان شنیدم جلال را که فریاد میکند بجا رفت طلب
 بن قیس که نام ابو موسی اشعری است پس جواب دادم او را و گفتم اجابت کن سوخدارا که می خواند ترا پس
 چون آمدم نزد آنحضرت فرمود بگیر این شمشیر و بزن بر دیوار آن خدیبر تا سوار شود بر خیزم آنحضرت این شعر را از او سحر

ابو موسی

ابو موسی میگوید که سر از آوردن و با ایشان دوام پس ایشان شدند که آنحضرت و نشوون آن دوام و بر آن آوردیم که
 قسم یاد کرد و باز فرمود احاطه شد که گفتیم یا رسول الله قسم یاد کردی که ندیم شکست آن قسم را وقتیکه کردی این جمله
 فرمود خدا سوار گردانید شمار او را کرد و هر که چون سوگند بخورم که کاری نکنم و ندیم که خبر در کردن آن کار است سوگند را
 بشکنم و کفارت دهم چون شدت و مشقت درین سفر بسیار بود جماعه منافقان که ایشان را بعد از آن گویند
 شتاد و وقتن بودند در زباید اگر در جماعه بی آنکه قدر گویند مختلف نمودند و مردم را تا منع کردند از شدت شتاد
 بر او تحویل و قیامی نمودند در سوره توبه حال این طوائف واقع است و بعد از حج عجم بن قیس که منافقان
 بود گفت یا رسول الله بر او استویست و ما در مدینه با شما در حدیث ما مقبول پیش آورده گفت من مشغولم زیرا
 چون زمان بنی المصفر یعنی صبر ز ایشان تو نیز که در حدیث ما مقبول فرمود از آن دوام ترا و ما را نفس کرد از آن
 و این آیت نازل شد و هم من یقول المذنب لی ولا یصلی الالی القلتة سقوط او ان جنم علیه الکفرین و
 بنوا صفر نام روم است زیرا که بدترین ایشان که روم بن عیص بن اسحق بن ابراهیم است نزدیک
 بود و بعضی گفته اند که این روم بن عیص تزیق کرد دختر پادشاه حبشه پس آمد اولاد او میان باخس و سواد
 که صفر شست و گفته اند که حبشه غالب آمده بود بلاد روم را در وقتی بودی کرد انسانی ایشان را پس از پذیرد با
 رنگ و گفته اند که صفر نام روم بن عیص است و الله اعلم و جماعه دیگر از ارباب اتفاق بطبع غلبت و طلب
 مقام و نیادی همراه شدند و در تلباب و ایاب از ایشان حرکات شنیده و کلیات ناپسندیده بوجود آمد
 چون لشکر متب شد فرمان شد که همه بر بنی المذبح که بیرون نیه است جمع شوند و ابو بکر صدیق مشهوری
 شد و بعد از آن بن سلول منافق با هم سوگند بان و اتباع خود از لشکر بیرون آمد و در مقابل زباب گرام
 موضعی است نزدیک آن حد افرو آمد و میگفت که محمد بغزای بنی المصفر میوردی پذیرد که جنگ کردن
 با ایشان آسانست بخدا که سوگند که می بینیم اصحاب را مقید و مغلول با کتاف و اطراف عالم متفرق شده
 و چون خبر حاجت این منافق پیچ بجایون آنحضرت صلی الله علیه و سلم رسید فرمود اگر در سب چیزی بودی از
 تخلف نمودی و فرمود منست و از بد که از شر تر از غلامش شد بد و در حدیث بخاری و مسلم از حدیث سعد بن ابی
 وقاص رضی الله عنه آمده که چون رسول خدا صلی الله علیه و سلم از مدینه عزم بیرون رفتن کرد بنی سبایان که
 در وجه در اهل خود خلیفه گردانید پس علی رضی الله عنه را فرستاد که با رسول الله صلی الله علیه و سلم
 چگونه است که این نوبت را میگذاری گفت گذشتی مرا یا رسول الله در خردان و در زمان فرمود یا رسول الله

لواءی علی که باشی تو نسبت بن بنزله بارون نسبت موسی لیکن فرق آنست که بارون نبی بود و بعد از من هیچکس را نبوت
 نخواهد بود چون موسی علیه السلام معجزات رفت گذشت بارون که برادر و سکندر و خلیفه گردانید او را در قوم خود چنانکه
 فرمود و اذ قال موسی لایمه بارون اخلفنی فی قومی آوردند که چون علی مرتضی را کرم الله وجهه در مدینه گذشت سلفان
 و حاس این گفتند که بوی محمد را بخت آن گذشت که ثقلی در خاطر از وی داشت پس علی مرتضی از عقب حضرت
 بیرون آمد در حربه یا در سید و صورت واقعه را معروض گردانید فرمود مردم دروغ گفته اند من ترسیده آن گذشتم
 تا خلیفه من باشی در اهل من اهل خود یعنی فاطمه و تعدد حال ایشان نمائی و این حدیث فرمود و ازین حدیث
 تسک فرموده اند شعبه در آنکه خلافت بعد رسول صلی الله علیه و سلم حق علی است و درین مصیبت است از حضرت
 مرتضی مرتضی را با ان علماء و سلمت باخت و گویند که حجت نیست ایشان را در آن چه ظاهر حدیث آنست که
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم مدینه ساخت می در ارضه الله عنه مدت غیبت و لغزود بود که لازم نمی آید از آن
 او بر اهل در اینجا اختلاف برین چنانکه موسی علیه السلام خلیفه گردانید بارون در قوم خود مدت غیبت خود زمانه
 وجود بارون خلیفه موسی بعد از وی وفات بارون بیشتر است از وفات موسی بحمل سال آنحضرت متخلف است
 که این ام مکتوم را برای امامت مردم در نماز پیش رضی الله عنه تفقد احوال اهل و عیال نمیدود این ام مکتوم
 امامت میکرد مردم و اگر خلافت می بود امامت علی رضی الله عنه نیز حکم میکرد بلکه اولی مسم بود آمدی که اهل
 اصول است تکلم کرده است در حجت این حدیث و لیکن خطا کرده است چه آنکه حدیث متفق اند بر حجت آنحضرت
 و اعتماد بر قول ایشان است و در صحیح بخاری صحیح مسلم در برودم است و بعضی گفته اند الا الله لا نبی بعد من بعد
 و این سخن نیز مقبول نیست و زیاده شفه مقبول است و اگر باشد دلالت ندارد بر جبر و فلا در و رضی الله عنه
 و نیز بر وجود آن بعد از وی بوسیله و بعد از اتفاق اختلاف علی مرتضی بر اهل و عیال اختلاف کرده اند که
 مدینه که خلیفه ساخت بعضی گفته اند که محمد بن مسلم را ساخت و گفته اند که صحیح روایات نیست بر روایت صحیح
 بن عوفه بن عین مملو و سکون را وضع فاد و روتقی ابو دهم غفاری و بر وی علی بن سطلاب را و بن عبد الله
 ترجیح این روایت نموده پس بگوید آنحضرت و در ثمنه الوداع بعقد و ترتیب الویه و روایات پر خست لواء عظم را
 بیالی بکر صدیق داد و در رایتی را نیز برین احوام و همچنین هر طایفه از انصار را فرمود تا کوه است گفتند و عمار
 بن حرم مدنی بود از انصار که لواء نبی انصار را بوسی داده بود بعد از آن از وی باز گرفته بر این ثابت
 داده عماره گفت یا رسول الله مگر از من بگرفتند و لیکن حق تقدم اهل قرآن است

باید

وزید قرآن را پیش از تو فر گرفته و قرآن تقدم کننده شخص است اگر بود بنده سیاه بریده گوش باشد
 و چون در این موضع عرض لشکر نموده بقول سی هزار کس شمار آمدند چنانکه سابقا ذکر شد بعضی گفتند
 گفته اند این شهر روایاتست و گروهی صد هزار نیز گفته اند و بروایتی چهل هزار رده هزار کس از آن
 سوار بودند و دوازده هزار شتر در آن لشکر بود و خالد بن الولید را بر مقدمه و طلحه بن عبد الله را بر تیر
 و عبد الرحمن بن حوف را بر مسیره گذارشت و چون از ثبته الوداع روان شدند نیز درین منزل جمعی از
 منافقان تخلف نمودند و از همین موضع ناموضع حوت کوچ کردند عبد الله بن ابی اسلمه و منافق
 یاهم سوگند ان متابعان او نیز بیرون آمدند و چون لشکر اسلام بعد از قطع منازل طی مرغان تنوک
 رسید در نجات دو ماه و بروایتی دوازده روز و بروایتی بیست روز توقف نمودند و از پنج راه کوچ شعب
 روز بیاسود تا قیصر و لشکر دوم نشینیدن خیر شوکت مسلمانان مقصود عزت دین سمانی و قوت انجازه
 حضرت رسالت خفی و عربی در دل افتاد که هیچ حرکتی و منفعتی از ایشان بوجود نیاید و آورده اند که قتل
 والی روم شنید که رسول خدا بجد و دشنام رسیده در تنوک توقف و اقامت نموده است شخصی را از بنی غسان
 نامزد کرد تا پیش مسلمانان برود و از صفات و سمات و علامات از صورت و سیرت و شکل و شامل و اوضاع
 و عادت آنحضرت که در کتب سابقه نوشته اند معلوم کند آن شخص بمسکین قتل به تنوک آمد و گفتنیش
 تمام نموده خیر بهر قتل رسانید پس بهر قتل اعیان ممالک و شرافت دیار روم اجمع آورده بر ترک نصیحت
 و اختیار دین اسلام ترغیب نمود و میان از نشیندن سخن قیصر بر شفقند و بر جمیدند تا آنکه قیصر
 خوف زوال ملک پیدا شد و از سر این قصد برگزشت و مثل اینجکایت در وصل ارسال رسول در کتاب
 در مکتوبی که بهر قتل صدور یافته بود گذشته است و از اینجا نیز معلوم شد که لشکر خود را بدین اسلام خواند
 ایشان ابا آوردند از سر آن در گذشت و از اینجا نیز همچنین مفهوم میگردد و در مورد این صحیح این جهان
 آورده که آنحضرت درین غزوه نیز کتابی بسوی بهر قتل نوشت و دعوت کرد و اسب اسلام بس نزدیک بود
 که اجابت کند آیا نکرد و در سینه امام احمد آمده که بهر قتل نوشت که من اسلام آورده ام فرمود دروغ میگویی
 خدا میگوید باقیست بر نفسانیت خود و الله عالم بحقیقت الحال علی وجه الکمال بقصد آنحضرت با عیان
 و انصار در باب فتن ولایت شام و حار به روم و البیان کن مرز بوم مشاورت کرد و از میان اصحاب
 عمر بن الخطاب که حکم امر آید عزوجل و مشاور هم فی الامر زبان شریف وی کلید با صیاب بود گفت

یا رسول الله اگر بفرقن ما موسی بروی که همه ملازم رکاب فلک خستای تو خود هم بود و بهر جا که تو جویستی
از مقدم ساخته هم جسم فرمود اگر کسی موسی بودم از جانب خدا مشورت میکردم بشما هم گفت یا رسول الله
یا شاه روم را لشکر بسیار و عدت بسیار است و لوال اهل لشکر سلام معلوم حضرت است و قیصر هم از کرده
و گفته خود پیمان هم گشته و آوازه جمیت شوکت تو درین دنیا خیر و خیر یافته و خون و عرب بجزیر و میان استبداد
پذیرفته اگر امسال باز گشته بار دیگر تقصیر شوی نسبت به اولی می نماید و الامر اعلی و چون را فارق عظم
صواب نمود حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم عنان مراجعت بجانب مقرر حضرت که است منعطف
گردانید نقل است که در منزل تنزل تو که بجهتین رومی که با شاه ابله بود نزد سید عالم صلی الله علیه و سلم آمد
و جزیه قبول کرد و مصالح واقع شد و درین باب کتابی نوشته و اهل جریالفتح مجیم و بار موحده و اوج لفتح
همزه و ضم را نیز آمد و جزیه قبول نمودند و بر ایشان صلوات نوشت تا غایت آن کتاب میان آن قوم
باقیست گذافی در وقت الاحباب و از فوائدها که در ضمن سفر تو بود بجهت و ارتعاص نفوس فترت و
صحابه حصول ثواب توفیق اتفاق مراعتا ایشان را ظهور بواطن نماز اهل اتفاق که عیث پندار است
قرآنی بود که موجب جزو شد بدین اتفاق و موجب حصول عزت مومنان ظهور شوکت و هیبت است لکن
اسلام چنان بادشاهی که قیصر روم بود و ملوک دیگران اطراف اکناف بودند و او خالق خون عربی دلماس
ایشان و آنکه آنحضرت بر ایشان رفت و ترک با شریقت بقابله و محاربه نمود درین نیز عزت و منزلت آن جناب بود
که قیصر شریف خود در برابر لغزانی افتد تا در قلوب عام الناس اسوات و مقابلیت و معاودت افتد با خیال
آنکه نظر عالم سباب ظاهر غلبه با نجانب افتد اگر چه نظر حکیم بهم منصور و ان جنده الم الغالبون و غلبه
نه و قاتش با نجانب موعود و مشهور است و مانا که حکمت مابین بود که از جانب پروردگار جل جلاله امور مجاری
اقبال نشد و کار مشورت در ای و در جبهه و اقداد و الله علم حکیم و نیچ از معجزات و علامات نبوت و قضایا
و وقایع در وقت خمر و در انخامی راه بعد از رسیدن تو که واقامت در آن رجوع از آن رسیدن
بدرینه عیب ظهور یافت نیز از فوائده نتایج این سفر و ارتحال و مفید فیض فضل و کمال است چنانکه در کتاب
مذکور مسطور است و از معجزات آنحضرت چه نویسد که سر سر دایره فضل و کمال از معجزات آیات بیانات
الامال است اما حکایتی از یکی فخر اصحاب بلکه بحقیقت از امرای احباب است و عبد الله و ذوالجنادین
نام اوست و بنده خاص خداوند تعالی است مذکور است درین سفر همراه بود در تو که وفات یافت

ذکر کرده میشود که بسیار لذیذ و ذوق باقوست آورده اند که عبد اللہ صری بود از مرتبه از مدینه تا مدینه و شین از آنکه
 مسلمان شود هیچ بدست و عموی کفالت که مینمود تا بزرگ شد و او را شتر و گوسفندان و بنده چندان پیش
 و در دل که محبت ایمان مرکز بود و همیشه منجر است که ایمان آورد و خود را در زمره مسلمانان در آرد و لیکن از
 ترس عم نمیتوانست که براید و باین سعادت عظمی خایز گردد تا زمانیکه رسول خدا صلی الله علیه و سلم از حرم
 که بازگشت عبد اللہ با عم خود گفت ای عم عمری است که من فطر سلام تو نمودم و تا غایت از تو و او بدست است
 محمد علیه افضل الصلوة و السلام نیافتم و پیش ازین بر عمر اعتماد دارم مراد ستوری ده که بروم و مسلمان شوم
 عیش گفت و اللہ اگر تو ایمان آری و متابعت محمد علیه سلام نمائی هر چه تو داده ام از تو باز گیرم هیچ بدست
 تو نگذارم تا از آرزوی آنکه پوشیده نیز بستانم عبد اللہ گفت بخدا که من مسلمان شوم و متابعت دین محمد
 میکنم و شرک و بت پرستی ترک میدهم تو هر چه خواهی بکن هر چه در دست من است از مال و تنال بگیر که بجز این
 الا ان چون حاجت هر چه در دنیا است همه باید گذشت پس آن ترک دین تو نم کرد هر چه بدست از تو خورد
 و برین شد و بر بار آمد در شش از کیفیت حال پرسید گفت از بت پرستی و دنیا طلبی بزار شدم و میخواهم که نزد محمد
 علیه سلام روم و من مسجد شوم مرا چیزی بده که با دست خود را بشوم پس کسانی از آواز گرفتند و نیمه ساخت
 نیمه رار و ساخت و نیمه را از آواز گردانید و آن سبب لقب بذوالجوادین شد و بجای دیگر موصوفه و چشم کلیم
 درشت را گویند پس متوجه ملازمت حضرت رسالت پناه شد صلی الله علیه و سلم بقصد مکه گامی بود که بگذشت
 رسید دور مسجد کعبه کرد چون آنحضرت نماز آمد نظر مبارکش بر او افتاد فرمود و گوئی گفت من فقیر مسلمانم
 عاشق جمال و طالب وصال توام و نام من عبد اللہ الغری است گفت نام تو عبد اللہ و لقب تو ذوالجوادین
 باشد نزدیک ما مثل گیر و اینجا باش پس عبد اللہ در میان اصحاب صفح که اخصیاف آنحضرت بودند بود و چون
 از حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فراسی گرفت و در آن وقت مردم تمجید از جیش لشکر توک شغول بودند
 و او در مسی را و از بلند ذوق و شوق قرآن میخواند عمر خطاب رضی الله عنه گفت یا رسول الله صری
 این امری که آواز بقرآن خواندن بلند تری دارد و مزاجم قرأت و نماز مردم میشود حضرت فرمود لعمر بگذار
 او را زیرا که وی بیرون آمده است هجرت کننده بسوی خدا و رسول و از اینجا معلوم میشود که صاحب جمال
 در آنچه صادر گرد و از وی چیزی از اخلاق ادب و اولی و قوت کرد و در طایفه بعضی از خوب معذور است و نیز
 معلوم میشود که هجرت همیشه باقی است و مرد را قبول لا هجرة بعد الطمع هجرت مخصوص است که اگر کسی بگوید

و بحقیقت مهاجر کسے است کہ ہجرت کر دے اور از انجہ نہیں کردہ است حق تعالیٰ پس چون بغزوه بیرون آمدند مردان
 می پیش رسول خدا و گفت یا رسول اللہ دعا کن تا در راه خدا شہید شوم فرمود پست دستی بیار عبد اللہ
 مقداری پست از درخت سمہ آورد حضرت آنرا سبازی او پرست و فرمود بار خدا یا من علی اور کفار حرام
 گردانیدم گفت یا رسول اللہ مقصود من شہادت است فرمود چون در راه خدا پست غزای بیرون آئی و تیر
 گردید و بان تیر از دنیا بروی شہید تو پس عبد اللہ در ان غزوه ملازم بود تا تیر تک رسیدند دوران منزل اورا
 تیر آمد و فات یافت بلال بن ریحان مزی که گوید کہ شبے بود کہ اورا دفن کردند و دیدم کہ بلال مؤذن چرا گوید
 داشت و سید عالم صلی اللہ علیہ وسلم در قبر وی در آمدہ بود و ابو بکر صدیق و فاروق رضی اللہ عنہما را بر قبر
 میگذاشتند و آنحضرت میفرمود ابو بالی اخاکما پس اورا در یک نہاد و شستہای بسو چہ لنگاہ گفت خداوند
 بہرستہ من شہانگاہ کردم و از وی راضی بودم تو نیز از وی راضی باش این سہود گفت کاشکے من میبودم
 صاحب حدیثی رضی اللہ عنہ و سایر اصحاب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و یکی از وقایع مرستہ ان خالد بن
 ولید است بجانب اکیدر فہم ہمزہ و فتح کاف و سکون تخانیہ کہ حاکم دوستہ انجندل بود اورا در اندک رسول خدا
 صلی اللہ علیہ وسلم از تیر تک خالد بن الولید را ہر چہار صد و میت سوار گردانیدہ بر سر اکیدر بن عبد الملک انصاری
 کہ ملکی عظیم بود و حاکم دوستہ انجندل بود فرستاد پس گفت خالد یا رسول اللہ مرا ببلاد این کلاب میفرستی و جہان
 ظلیل ہمراہ من میکنی آشہ و زبان مجز میان خود گذرانید کہ زود باشد کہ اورا در شکار کردن ہر کوی بیابی
 بی زمت جنگ بچنگ آری پس خالد بوجہ فرمان حالیشان روان شد تا بقریب حصار و در غم
 داکیدہ بود رسید شب متاب بغایت روشن بود اکیدر برامشا کوشکیا بن خویش شراب خوردہ باگاہ گاوچی
 آمد و سوز حصار زن گرفت و نش برام آمد و صوت حال شادانہ دید و خبر بشوہ زانیدہ گفت ہر زانہ خنجر و بکہ
 انچین سید از دست دادہ گفت بی و اکیدر غمی تمام داشت بعید گاوچی ز نام فرود آمد و بر سپ سوار شد و بر سر
 حسان نام با چند نفر دیگر از خدم سوار شد با او طلب سعید بر آمد و خالد در شان سیدارید و گلار و نجران نام
 در عقب آن رفت و خود سعید خالد شد قوم خالد اورا ہر ساختہ حسان برادر اکیدر روست بہ قافلہ بر آورد و مقبول
 غلامان و کسان گزینہ حصار در آمدند و اکیدر در پنجہ تقدیر سپہ و شکیہ شد و آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم با خالد فرودہ بود
 کہ چون بر اکیدر رستیابی اورا زندہ نزد من آری و اگر سہ کند دنیا کہ پس غلام را اکیدر گفت اگر سہتر جان با من دادہ
 نزد من بخدا بر ما این شرطانکہ فاج قلبہ با من برود و حصار ہر دو من پیشانی اکیدر قبول نمود اکیدر بکہند

کتاب

و مضامین که بجز قیام مینمود از کشادن قلعه نخست امتناع آورد و آخر خواهی نخواهی در کشاده داد و خالی نماند
 صلح کرد بر آنکه دو هزار شتر و شش صد برده و بروایتی هشتصد سی و چهار صد زره و چهار صد نیزه تسلیم نمود
 به دستور سابق بر تو مقرر باشد و اگیرد و مضامین هر دو همراهه خاله متوجه ملازمت شریف نبوی شدند تا هر چه بر سر
 شریف اقتضا کند در حق ایشان بنماید رسانند و حاله عمر و بن امیه ضمری را به نزد حضرت فرستاد تا بفرستد
 دو مته الجندل و اخذ اگیرد و قتل مسان بر آرد وی با حضرت رساند و قبای از لقت که سلب جان بود
 به نشانه همراه وی گردانید و چون به نزد آنحضرت آمد بعضی مردم دست در آن می مالیدند و از حسن بود
 تعجب میکردند آنحضرت فرمود که مندیلهای سعد بن معاذ در بهشت بهتر و نتر است ازین سابقان غرض
 خندق گذشت که قریب ایام وفات سعد بن معاذ ملکی از ملوک عجم فوطه بر سر آنحضرت فرستاده بود و بان
 می آمدند و لمس میکردند و تعجب می نمودند و می گفتند که فرد فرستاده شد این فوطه بر سر از همان
 پس فرمود آنحضرت مندیله سعد بن معاذ در بهشت نرم و نفیس تر است ازین فوطه اندک آنحضرت
 از سر خون اگیرد و مضامین دور گذشت و بگرد ایشان چیزی نماند و کتاب امان بر سر ایشان نوشت
 و بعضی گفته اند که ایشان چون بدرینه آمدند سلام آوردند و صورت نامه که رسول صلی الله علیه و سلم بر سر
 اگیرد نوشت نیست که بسم الله الرحمن الرحیم در کتاب من محمد رسول الله لا اگیرد همین اجاب

الی الاسلام و خلع الابد و الاصلام و در آخر آن نامه ذکر کرده که یقیناً اهل صلوة و تقوا و یقیناً
 انوار کوه بجهت ما وید این قول است و چون برگشت آنحضرت از تبوک در وی آورد بسوی مدینه مطهر بنا
 کرد در طریق مسجداً چنانکه در طریق مکه مدینه و غیر آن در آنجا بنا کرد آنحضرت نشسته یا نمازی گذارده ام
 مسجد بنا کرده اند تا نزول کرد بموضع و سوا او ان لفتح همزه که از آنجا مدینه یک ساعت راه است رسید
 بوی خبر مسجد فرار که منافقان در برابر مسجد بنا ساخته بودند و حکم کرد بجزایب کردن آن تمام قصه بنا درین
 مسجد و خرابی آن گشت که پیش از هجرت و قدم آوردن رسولی صلی الله علیه و سلم ابو طلحه را بپ که از
 اکار قبیل بنی خزیم بود و درین نهرانیت اختیار کرده بود و همساری در علم تورات و انجیل پیدا کرده و طریق
 عبادت و زیادت پیش گرفته و داعیه ریاست در سر داشته بود و در ایل حلال خود همیشه اوصاف و لغوت
 پیغمبر آخیز زمان بر اهل مدینه میخواند و میگفت که صفت او از من پس شنیده ام چنانکه شما ازین در ذکر و حدیث
 در آنحضرت در کتاب بعد و نیز امم سابقه گذارشته است اما چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم بدرینه آمد و مسلمانان

آن بیدار کشیدند بحال و کمال و صلی الله علیه وسلم گشتند و دین اسلام اختیار کردند و بر هر چه جز دین است
نمردند و بطمان کشیدند آتش خمد از کانون باطن آن شقی شعله زد و محبت دنیا و حب ریاست در هوا
شیطان راه وی زد و مردم را از متابعت آنحضرت منع کردند و باز داشتند همیشه گرفتار گشتند و آن
بودی که وصف لغت او بر آن تقریر میگرددی چون است که اکنون مردم را از متابعت او باز میدارند
میگفت این آن نیست که میگفتم این دیگر است که شایسته بوی دادند و آنکه من میگفتم پیدا خواهد شد سوختن
صلی الله علیه وسلم او را بخواند و دعوت کرد و وی قبول نکرد و پرا ترو و عداوت و چون در نزد عیال
راغبت و شوکتی حاصل شد از مدینه بکربلا رفت و کفار قریش را بر حرب و عداوت آنحضرت دلیر ساخت
و در جنگ احد اول کسی که تیر بر شکر اسلام انداخت وی بود چنانکه گذشت پس مسلمانان او را فاش
کردند و آنحضرت او را کجا بردند و فرمودند بار خدا یا اورطریه و حید پیران و همچنین واقع شد و بعد از آن
اهد بکربلا و بروم رفت و برواتی در حنین حاضر بود و از آنجا فرار نموده نزد هر قل رفت و ملازم پیغمبر
در گاه او شد و پیوست که از وی لشکر جنگ آن سرور بیارند صورت نه نسبت پس از آنجا نام بنی نضیر
مدینه نوشت که شما در برابر مسجد قبا در محله خویش بر آن مسجدی بسازید که چون مدینه آیم در آنجا
بنشینیم و با فاده علوم مشغول شویم و آن مسجد او شمار مردم بود تا بر فکر و مصلحت که در خاطر راه یا بکربلا
در آنجا طور سالم پس آن قوم مسجدی ساختند و در ترخیص احکام آن سعی نمودند و پیش از توجه آنحضرت
بغزوه تبوک با نام رسانیدند چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم بغزوه تبوک بیرون می آمدید نزد آنکه
و حرب زیانها و نفاقا کار فرمودند و گفتند یا رسول الله بر کعبه عیالان و بیاران وقت سواران
جایی ساخته ایم التماس داریم که قدم رنج فرمائی و بنا گذاردن آن مسجد مشرف سازی و برست
نبی پیغمبر صلی الله علیه وسلم در جواب آن منافقان فرموده حال استوجه غزایم اگر میایم و خدا خواست
تا زکیمیم و کار آن بسازیم چون در وقت بازگشتن از غزوه تبوک بمنزل وی اولان آمد اهل آن مسجد
آمدند و استعدا نمودند که وعده فرموده بودی که چون ازین سفر باز آیم در آن مسجد در آیم اکنون گفتند
آن وعده است جبرئیل علیه السلام آمد و این آیت آورد که والذین ائتمروا مسجد لقرار او کفر و کفر لقا
بین المؤمنین ما قولی و والله یحب المظهرین پس آنحضرت مالک بن خنیس و عیین بن سکران
طلبید و گفت بروید با آنکان که ظالمان بنا کرده اند از کعبه و عین از پیران گفتند و هر چه فرمان بود

بجای آورند

بها آوردند و از ده منافق در بنا آن مسجد شریک بودند و نامها ایشان در کتب بیست و سه است و آن مسجد
 رفته رفته فریاد شد تا هر نجاستی و پلیدی که میبوده در آنجا می انداختند و گویند که نامها مدبر که از دیران
 کردن و انداختن آن گذاشته بود و در آن ازان می برآمد و چون نزدیک شد آنحضرت صلی الله علیه و سلم برین
 سلیبه درخواست که در آید بیرون آمدند اهل آن سبک مشوا بی روی بیرون آمدند زنان و خروان و دختران
 و گفتند طلع البدر علینا من ثنات الوداع و جب اشکر علینا ما دعا الله و اس و بعضی گفته اند که در نوبت قدم
 آنحضرت بودید برین از هجرت چنانکه گذشت و صاحب موهب له نیز گفته که این قول و هم است خطا است
 زیرا که ثنات الوداع در ناحیه شام است نمی بیند از اقوام از که بسوی مدینه فرمود آنحضرت بدستی در مدینه
 قومی است که سیر نکرده اند هیچ داوی را مگر آنکه بوده اند ایشان با شما و حکم نیته المو من غیر من علمه ایم
 با شما بوده اند و فرقه دیگر که با شما اند از شما جدا اند چون مشرت شد بر مدینه فرمودند طاب و هذا احد ثناتنا
 پنجم چون در آمد در مدینه مع کرد اورا عباس در قصیده عزادری نعت فصاحت و بلاغت که در موهب
 مذکور است و معنی چند از وی در ذکر نسب آنحضرت سابقا نوشته شده است و حاصل بدانکه مختلف
 این غزوه از قوم منافقان بسیار بودند از معذران بعنده صحیح و غیر صحیح نیز بودند اما آنانکه بی غنا و شک
 و ارباب از آن غزوه مختلف نمودند پنج نفر از صحاب بودند ابو ذر غفاری و ابو قحیفه سالمی و کعب بن لکب
 و مراره بن الربیع و هلال بن اسیه و اما ابو ذر غفاری رضی الله عنه از عقب آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 بیرون آمد و مشرد در راه و اما از مشاع خویش که ضروری بود بر او شش گرفت در منزل تنوک بود که ابو
 از دور پیدایش مردم گفتند یا رسول الله از دور پیدایش تمامی آید فرمود ابو ذر است چون بنزد
 آنحضرت در آمد آنحضرت برخاست و مرحبا فرمود رسم الله ابارک در پیشی و صدقه ربوت و صدقه و هجرت
 و پرسید از وی چه حال داری پس قصه ختر را بر سر سینه آن سرور گفت تو از حایه اغرابل منی از
 کامی که برگرفته بسوی فدایت گفتم از تو در گذرانا ما ابو حنیفه بعد از چند روز که رسول خدا صلی الله
 علیه و سلم لغزوه رفته بود روزی بخانه درآمد و آنروز بغایت گرم بود وی دوزن داشت هر یک از صحابه
 نشسته و آنرا رفته و آب زده و کوزهای آب سرد میپاوشته و طعامی نیکو ترتیب داده ابو حنیفه بر در
 استاد دوزن زنان خود در ترتیب اسباب ملاحظه نمود گفت رسول خدا در بیان در آفتاب سخت پادها
 گرم و شدت علس باشد و ابو حنیفه در سایه خنک آب سرد و طعام نیک و با زنان خود در معاشرت

و

گندمخی از انصاف محبت بسی دور است بجز اسوگند درین عرشها در نیام تا زمانیکه بر خیمه خدا صلی الله علیه
و سلم طبعی شوم پس مقداری از او برداشت و دختر خود را پیش کشید و بیرون رفت هر چند زنان روی با او
سخن گفتند یا سجد ام تکلم نمود و از عقب حضرت روان شد و در منزل تنوک بان سرور طبعی مگشت کیفیت
حال را بعرض رسانید سید عالم صلی الله علیه و سلم دعا خیر در شان او فرمود و اما آن سید باری که کعب
بن مالک و مرزاة الزبج و بلال بن ابی شهور و عمه دران قصه کعب بن مالک و توبه است که کعب
در علی السنة الذین خلفوا حتی اذا ضاقت عليهم الارض بما رحبت و ضاقت عليهم أنفسهم الا انهم اتوا بالحق
است و هر سه محل عقاب و خطاب و عقوبت صفت شده لیکن حال کعب بن مالک که شکسته دیگر روزگی دیگر
دارد و از ضمن بیان آن حال آن دو باری دیگر نیز تبیین گردید اما کعب بن مالک انصاری خروجه
عقیقه حاضر شد عقبه ثانیه را یکی از مقتادین که حاضر شد آنرا قتل ثالث و خمیسین مقصود توبه او در آن است
و با وجود آن نقل کنم که از احاسن است روایت از وی رضی الله عنه است که گفت تخلف من این
غزوه ابتلای محض بود مراد آن قصه و اختیار ظاهر نبود هیچ غدیری نه هشتم که بدان تخلف شایسته
کرد و سباب جلد مرتب بود و احکما نیکویر بالا استاده دین در هیچ وقت قوی تر و بالاتر از آن
تو دم و هرگز در هیچ غزوه مراد نشتر نبود و بر سطر تنوک در شتر خریده بودم ولیکن موالجات گم
بود و در طلب مدینه رسیدم و سفری بس در راه پیش آوردم و مردم را از روی طبع دل بیندا که از سبب
یا قصاب شتر دین با ستظهار آنکه سباب در داخل میاست هیچ با ستند ادنی کردم می گفتند که
آن روز که مردم برانید من نیز برایم چون بر آمدند با خود گفتم که امر در کار است و ام روز دیگر بر آمدم و در
در همین تر دو تسولیت و تاخر گشت تا آنکه شکر اسلام آورد رفت و وقت فوت شد و چون کار
از دست شد عظیم نگران و اندوگین شدم که آنچه شد و چون از خانه بیرون آمدم و تشنگی و اندوه ز یاد
شد از آنکه اکثر جز اهل نفاق که غدر با من دروغ کردند و ضحاک ایشان را معذرت زده است بود
در مدینه نمانده بودند پشیمانی می خوردم و در تشس حسرت و اندوه می سوختم که چرا ز فتم و رسول صلی
علیه و سلم مراد آن غزوه یاد نکرد الا در موضع تنوک که از حال من پرسید عبد الله بن عباس که
منی عقیقه بود و بعضی گویند خلیفه انصاری بود گفت یا رسول الله باز دهمشتم است او را جاسوس
در نظر او در حسن آنها معاذ بن جبل رضی الله عنه گفت به سختی بود که تو گفته بجز اسوگند یا رسول الله

فقد کتب
ان مالک

در نظر او در حسن آنها معاذ بن جبل رضی الله عنه گفت به سختی بود که تو گفته بجز اسوگند یا رسول الله

که نذر استه ایم ما از وی جز نیکی رسول صلی الله علیه و سلم هیچ نفرمود و چون خبر مراجعت لشکر بن رسید
واندوه زیاده شد تا آنکه آنحضرت باز آمد حیران شدم که فردا چه عذر گویم و بچه طریق از ششم خدا و رسول
خدا بیرون آیم سخنان دروغ در خاطر آمدندی که گویم و خویشاوندی من هر یک را می فرماید که چنین
کن و چنان تا آن روز که آنحضرت صلی الله علیه و سلم بدین مظهر آمد آن اندیشهای باطل و سخنان
دروغ جمله از خاطر من برفت و گفتم مرا سخات نذر الا صدق و منافقان سوگند های دروغ خوردند
و عذر های باطل آوردند و رسول خدا صلی الله علیه و سلم بظاهر عذر ایشان قبول میکرد و بیاطن مجاز
میگذاشت پس من فرستم و سلام کردم و نگاه می کرد و بکسی فرمود ششم همینکه از خود فرستم و فرمود ای کعب
چرا تخلف کردی آخره ترا سپاس میا بود گفتم یا رسول الله بیشک آنچه بکاری باست مراجع
میا بود ولیکن نفس مرا غافل گردانید و کسل بر من غالب آمد و شیطان راه من زد و مراد
در طه حرمان و خذلان افکند فرمود بر خیز و بر دماغ سجانه در باب توجه حکم کند خویشاوندان مرا
سرزنش کردند که چرا چون دیگران عذر نیارودی و دروغی بر نه بسته گفتم از نزول حق می رسیدم
بر دروغ من گواهی ندهد اگر معامله با دنیا داری میبودی گفتم آنچه می خواستم و میدانستم اما اینجا
برستی نمی گنج پس پرسیدم از مردم که مثل این واقعه که مرا افتاده است کسی دیگر را هم افتاده است
گفتند بلال بن اسبه و مرارة بن الربیع را نیز همین واقعه افتاده است و همین بلا گرفتارند نگاه
من خود را باز یافتیم و گفتم این هر دو مرد مسلمان صالح اند تا چه شود و رسول خدا صحابه را منع کرد
از صحبت داشتن دشمن کردن با ما پس همه از اعراض کردند و حال بر ما تنگ شد چاه روزگاری
که احوال برین پنج بود تا از جان خود سیر آمدم و جهان بر من تنگ شد و درین چاه روز مرارة
بن الربیع و بلال بن اسبه املا از خانه بیرون نیامدند و با هیچ کس صحبت نداشتند و ضعف پیر
هم داشتند من جوان بودم و دلیر می نمودم قهر نماز بیرون می آمدم و ترسان و لرزان
در گوشه مجلس نشسته رفیق می شستم و آن حضرت در دیده نگاه محبوبانه بجانب من میکرد و شکسته مرا
شاید می فرمود چون من بجانب وی نگاه میکردم تقاضا میکرد و اغراض می نمود اگر گاهی
برای کاری بیرون می رفتم هیچ سستی با من سخن نمیکرد و بر من سلام نمیکرد تا روزی طاقتم نبود
و دل تنگ شدم و از بدین مظهر بیرون آمدم و ابو قتاده که پسر عم من بود و مرا انبایست دوست داشتی

بیرون بدین باغی داشت و در اینجا عمارتی سبزه نازدیک او شدم و سلام کردم جواب نداد و روی از من
 برگردانید گفتم یا ابی قحطه تو میدانی که من خدارا در سوختن از او دست میدارم و اتفاق و شرک در دل
 من جای ندارد چرا با من سخن نمی گوئی هیچ جواب نداد تا سه مرتبه همین کرد آخر اینقدر گفت و رفت
 و رسول اعلم پس گریه بر من زور کرد و بسیار بگریستم در مدینه آمدم ناگاه نفرانی دیدم که از جانب شام
 آمده بود و خبر من از مردم می پرسید چون مردم مراد دیدند گفتند که این آن مرد است که قوی طلوع دین
 قاصدی بود از پیش ملک حسان نامه از وی بجانب من آورده مضمون نامه آنکه نوشته بود که
 ای کعب بن مالک بدانکه ما شنیده ایم که صاحب تو یعنی محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم دل
 بر تو گران کرده است و ترا از پیش خود رانده است و اصحاب او بر تو جفا میکنند تو مرد آن نیستی که
 جایی باشی که بر تو جفا رود و ترا محجور و مطرود سازند چون بر مضمون این نامه واقف شوی چیزی
 بیا تا فوخت و بیمار است تا به بینی چون این نامه بر خواندم با خود گفتم اینم از جمله آن بلا است که
 بر من نازل شده است و ازین بدتر چه ابتلا خواهد شد که کافر را در دین من طمع فکرم
 و مرا بفر دعوت می کند اندوه من زیاده شد آن نامه را بر نقش نهادم و سوختم و قاصد را
 از پیش خود براندم و گفتم که برو با باد شاه خود بگو که بیعتیست و بی التفاتی این صاحب نزد
 بهتر و خوشتر از صد هزار عنایت و التفات است و بجزان وی بهتر از قرآن دیگران است
 بیعت گر وصال تو نباشد بفرق تو خوشم + هم فراق تو مرا به که وصال دیگران + پس چنانچه
 رفتم و دیدم که رسول خدا صلی الله علیه و سلم کس فرستاده است که ازین احوال منم گفتم
 فرموده است که طلاق ده گفت نه بلکه فرموده است که صحبت مرا پس زن را بخانه پدرش فرستاد
 و آن دو شخص را که هلال بن امیه و مرارة بن ربیعہ بآن نیز هم چنین فرمود که از زمان دور باشند
 و در بعضی روایات آمده که زنان ایشان را هم کرده بود که خدمت ایشان نکنند و با ایشان معاشرت
 ننمایند و آمده است که زن هلال بن امیه پیش رسول صلی الله علیه و سلم رفت و گفت یا رسول الله
 شوی بمن بیرو ضعیف است و او را خادمی نیست اذن میدهی که خدمت وی کنم فرمود آری
 و لیکن باید که مباشرت و مجامعت واقع نشود زن گفت و الله وی از فایت حزن و اندوه حرکت
 نمی تواند کرد پوسته دیگر نیزاری است محل مجامعت از کجا باشد کعب گفت بعضی از اهل من با کعب

گفتند چه شود و اگر تو نیز به ستوری طلبی که زوجه تو خدمت کند گفت نزد سوگند که من چنین کمتر ترا که نیت کنم
 که ستوری دهریانه و من جو انما احتیاج نبیست دیگرے نزارم کعب گفت تا پنجاه روز تمام گذشت شبی
 بر بام خانه افتاده بودم بغایت دلنگ و تیره ناگاه در آن حال آوازه شنیدم نگاه کردم کی را دیدم
 بر سر تل استاده آوازی داد و میگفت بشارت با تو ای کعب بن مالک توبه تو قبول افتاد و در
 روایتی آنکه ابو بکر صدیق رفته الله عنه بر کوه سلع که نزدیک نجانه کعب بن مالک است بر آمده و با کعب
 که خدمت بجای کعب بن مالک را قبول کرده بعد از وی پاران من پیالی دویده آمدند و این بشارت
 بمن رسانید و در مردم افتاد که توبه جمیع قبول شد پس سر کعب با کعب نهادم و سجده شکر بجای آوردم و دست
 رسول صلی الله علیه و سلم آدم حضرت با هر دو چون در انصار نشسته بود و ما بر آن مراقبت کردیم و انصار
 خاموش ماندند پس چون سلام کردم روی مبارک رسول را دیدم همچون ماه شب چهارم از فرشته
 و تابان شده و عادت شریف وی بود که چون خوشی و شادی بوی سیدی روی مبارک و تابان
 و از فرشته گشته و فرمود ای کعب بشارت با تو ای بهترین روزی که بر تو گذشته از آن روز که از مادر
 بزادی بد آنکه هیچ روزی بر تو نگذشته باشد بهتر ازین روزی که توبه بر نگاه عزت قبول افتاد
 و صد اهد و امانت سه شکر از تو که میان من از صلح افتاد و حور بان رقص کنان دست بشکرا نه
 زنده گفتیم یا رسول الله بشکرا نه قبول توبه از تمام مال خود بر ایم و در راه خدا صدقه می نمایم فرمود
 چنین کن گفتم نصف آن گفت نی گفتم ثلث فرمود ثلث خوب است و ثلث بسیار است و منقول است
 از سعید که بسوی کمال بن مره برتم و بشارت دادم به سجده رفت و بفرح و ذاری و گریه کرد که گمان منم
 که هر خواهد بر دشت تا نفس او بیرون نیاید و گویند که در آن ایام طعام آب کم خوردی و شاید
 نگاه بودی که چند روز روزه وصال بر شستی و وایم در گریه و زاری و مال و سوگواری بود از ابو بکر
 در اقی پرسیدند که علامت توبه بفرج چیست گفت آنکه زمین باین کشا و گی بر تائب تنگ شود و اگر
 بروی نیز تنگ شود چون توبه کعب و صاحبین و بعضی مفسران گفته اند که مراد بعباد و همین قول
 حق سبحانه یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین مراد از صادقان آن سید یارانند که در
 هر مختلف بر خلاف منافقان است گفتند گویند نزول این آیت بعد از قبول توبه ایشان است
 و گویند بعد از طرده تبوک سلمانان صلح خود را می فرود خندومی گفته جهاد منقطع شد من بفرج شریف

رسول صلی الله علیه وسلم رسیده فرمود لایزال عصیانه من استی بحا بدون علی الحق حتی تخرج الی حال
 و در روایتی حتی نزل علیه بن مریم تمثیله این به تن مذکور مشهور اند از تخلصین که قبول افتادند
 ایشان و حق تعالی خبر داد از آن در کتاب مجید خود بقدر تا بگفت علی ابی و المهاجرین و الالهة انما
 قول او وان الله هو التواب الرحیم و در دیگر کتب ابوز غفاری رضی الله عنه که در راه منقطع شده
 بسبب ماندگی شترش پس توک رسیده و طعن گشت بگر ابو فثمیه که در مدینه بود بعد از چند روزی نیز
 طعن شد و در مواهب لدیه چندی دیگر از نیزه شماردیگی ابولبابه که در قعبه نبی قرظیه ذکر او گشته
 میگویند که بیعتی در دلائل از مرسل سعید بن مسیب می آرد که ابولبابه بن عبد المنذر که اشارت کرد
 بر نبی قرظیه را پسوی خلق خود که مال کارشافچ است پس خبر او حضرت صلی الله علیه وسلم رسید پس
 فرمود آبا گمان می برسد که خدا شیعا غافل است از دست تو که اشارت کردی بان بر ایشان پس
 خلق تو و عتاب کرد بروی و چون عزا کرد بسوی تو که تخلف کرد ابولبابه در آن جماعه که تخلف کردند
 نزد آن حضرت آمد تا سلام کند بروی پس روسی گردانید آن حضرت از وی پس پرسید ابولبابه
 و پرسید خور البسایه رو گفت این است جای من تا مفارقت کنم دنیا را تا توبه کند خدا تعالی بر من
 و نیز جمیع نیز از این عباس در کریمه و آخرون معتز فواید تو هم خلطوا عملا صالحا و آخرها عیسه الله ان
 توب علیهم گفت بودند کس که تخلف کردند از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم در غزوه توک پس چون
 باز آمد آنحضرت بدین بر بستند بغت کس از ایشان خود را بسوار مسجود بود آنحضرت که مرور می کرد
 بر ایشان چون می درآمد در مسجد و گفت کیستند اینها گفتند ابولبابه و یاران او مید که تخلف کردند
 از تو یا رسول الله تا بگشائی یا معذوری فرمود بخدا سوگند نمی کشایم ایشان را و معذوری نداریم
 تا خدا بگشاید یا معذوری دار و ایشان را اعراض کردند از من و تخلف و زیدند از غزوه پس فرستاد حق تعالی
 این آیت را و آخرون اقر فواید تو هم لایه فرستاد آنحضرت کسی را بسوس ایشان تا بگشاد و معذور
 داشت این کلام مواهب است در بیقام و سالقا در غزوه نبی قرظیه نیز اشارتی بان کرده است
 و مشهور است که تفسیر ابولبابه در ربط او خود را بساریه مسجد در قعبه نبی قرظیه بود و میسر کسی پاک
 بگوید شاید که هر دو موضع باشد اما ظاهر عبارت این روایت در آن است که در آنوقت همین وقت
 بود و ارتباط بسیارید در غزوه توک واقع شد و درین عبارت آن ده کس را حد هم نکرده که چنانچه

مذکور در کتب سیرت ان سکهس و دو سس دیگر ابو ذر و ابو غنیمه چنانکه فیکر کردیم و الله اعلم و معاجیرین
 ابی ایسیه برادر ام المومنین ام سلمه نیز از خلفان این غزوه بود که آن حضرت با عتذار ام سلمه و بعد از
 داشته از سرگناه وی در گذشت چنانکه در آخر کتاب در ذکر رسولان آنحضرت مذکور گرد و انشاء الله تعالی
 درین سال بعد از انصاف از تبرک تابع و خود واقع شد و بحکم کریمه و رایت الناس یا خلون فی
 بین الله افواج مردم از اکناف و اطراف آمده در رقبه اسلام می درآمدند و لهذا این سال را
 سینه الوفود نام کرده اند و در سبب شریف ستونی است که آنرا اسطوانة الوفود گویند و این لغظ را برین
 نوشته اند و گویند و وفود را در اکثر احوال آنجا ملاقات می نمودند و وفود و وفودت به معنی دخول و ورود
 آید و در جاهه که برگزیده شوند برای فرستادن بر علماء و افراد واحد است مثل رقبه و رقبه بعضی
 گفته اند که ابتدا و وفود بعد از رجوع آنحضرت از حراته بود که در آخر سنه ثمان و العباد است و اکثر آن
 که بعد از رجوع از غزوه تبوک بود و صواب است که در بعضی سنوات سابقا نیز می آمدند و لیکن کثرت
 و تنایع و توالی در سنه تاسع بود و جماعه کثیر از علماء حدیث و سیر و وفود را ضبط کرده اند و مجموع آنچه ذکر
 کرده اند زیاد بر شصت است و در هر کتابی بعضی از آنها را ذکر کرده اند و آنچه مستحسن قصه غریب
 یا حکایتی عجیب یا کلمه مفید یا شکل بر معجزه آنحضرت صلی الله علیه و سلم باشد نقل کردیم نخست آنچه
 در وقت الاحباب که به ترتیب کتاب بران نهادیم ذکر گفتیم بعد از آن هر چه در مواهب و کتب دیگر بنویسیم
 ذکر کنیم و بالله التوفیق و آورده اند که عادت شریف آنحضرت صلی الله علیه و سلم آن بود که در هنگام
 آمدن و وفود جاها یا فاخر پوشیدی و باران را تحمل و تزیین امر کردی و ایشان را در منازل نیکو فرود
 آوردی و ضیافت نمودی و در خور احوال جواز دادی و از جمله وفود که در سال نهم آمدند یکی در حجه
 آمدن خدمیه بوده و نفر از آن قوم آمدند و مسلمان شدند و منت نهادند که در سال قحط راه دور دور
 پیچیده و شبها سیر نخورده ام و بطبع و رغبت بی آنکه لشکر بر ما آید با سلام در آمده ایم پس این است
 نازل شد میون علیک ان اسلموا قل لا تنزوا علی اسلام بل انکم من علیکم ان بکم للایمان کلمتم
 صادقین و این منت نهادن ایشان بر آنحضرت اگر از روی غفلت و نادانی و ناهمیدگی بود
 و وجهی ندارد چه تا مکه اسلام و نافع آن در دنیا و آخرت راجع ما ایشان است و خدا و رسول خدا
 منزله و مستغنی اند از وصول نفع بذات مقدس و مقام فعلای ایشان و منت نام نعمتی است که طلب

ثواب و طمع خداوند زولی آن ایست که بذل کرده است لغت را بروی و این خانه چنین است و اگر
بجست اظهار خدمت و نصرت باشد نیز همین حکم دارد و تواند که قول ایشان بر آن بجای خدمت است
و استرال حجت و طلب عنایت و شفقت باشد آن را نیز بجست ترک حسن ادب تشبیه مثبت کرده و اگر
حقیقت حال را فهم میکردی مستغرق نعمت توفیق شده سزایا توانستند که رویت تو بندگی
چو گدایان بشرط مزدگان چه که خواب خود و شش بنده پروری دانند و اشارت کرد بقول خود آن
لغتم صادقین بآنکه این نیز بر تقدیر است که اسلام شما و صحبت و استقامت پیدا کند و حقیقت
ایمان گفتند و تواند که مرد آن باشد که اگر شما صادقید و اختیار اسلام که حقیقت آن تسلیم است سلام
نمادن بلکه بعضی حال زبان کشادن و استعطاق نمودن نیز ساقی لغت دیگر و فراره بفارغ
وزای در اقریب بیست کس آمدند و اظهار اسلام خویش نمودند و در آن بیان خارجه بن حسین
قیس بن حسین فرزای بود و اینها هم قوم عقبه بن حسین اند که از مولفه القلوب است ذکر حیا و
طبع وی سابقا در مواضع مذکور شده است و از وی حکایات بسیار است و درین باب و خارجه بر
و درین قیس بن حسین برادر زاده است و در آن حین حسین مذکور شده است القصة انجمت
بلانست آنحضرت آمدند و اظهار فقر فاقه و شکایت از قحط و تنگی کردند و باران طلبیدند پس آن شکر
بر منبر برآمد و دعا کرد تا یک هفته تمام یارید و در هفته دیگر دعا کرد که در محل زراعت و منابت اشجار
نیارد و در شهر مدینه فی الحال ابر شگافه شد و آفتاب روی نمود و اشجاره باین قصه در وقایع
سال ششم مذکور شده است بحال آنکه آنحضرت خطبه جمعه بخواند و ابراهیم آمد گفت یا رسول الله طلت الموات
و جاع العیال و تقطعت السبل و احمرت اشجار آن حضرت دعا کرد تا جمیع دیگر یارید پس روز جمعه
همان مرد آمد و دیگر گفت یا رسول الله دعا کن که باران بیاید پس دعا کرد که باران بیاید بر
که بار بار محل زراعت و منابت شجر در شهر نیارد فی الحال ابر شگافه شد و ظاهر قشت که این قصه
دیگر است و قصه فراره دیگر و الله اعلم و دیگر قدیمی مره سیزده کس آمدند و سلطان شدند و مشوای
ایشان عارث بن عوف بود گفت یا رسول الله ما قوم و عشیره تویم از اولاد لوسی بن غالب آنحضرت
تسبی فرمود و عنایت نموده از احوال بلاد ایشان پرسید آنجا که از قحط شکایت کردند و اتمامش غایب
فرمود اللهم سقم نعینک و بلال را فرمود تا هر یک راده او تبه نظر و چهار صد در عسجد جا برد و ادرجا

را و از وہ او قبیلہ و چون ایشان بنمازل خود عود کردند و تحقیق نمودند باز روز که آنحضرت صلی اللہ علیہ
 وسلم در مدینہ دعا کرده در بلاد ایشان باران شدہ بود دیگر ولد نبی البکا آمدند و بشریت اسلام
 مشرف شدند در اینان معونہ بن فور بن عباد بن البکا و مردی بود صد سال عمر داشت باو
 پسری بشیر نام معونہ التماس برد کہ آنحضرت بدست مبارک روی او را مسح کند و باسن قاعده
 برو احسان بجا آرد پس حضرت روی او را مسح کردہ بوی چند گو سفند عطا کرد و دعای کت
 برانہا خواند راوی گوید گاہ بوی کہ قحط و تنگی در بلادی البکامی واقع شدی و آن قوم
 رسیدی و مردی دیگر عمرہ نام داشت و او را عبد الرحمن نام کرد و چیزی از اراضی بلاد او بر سر
 اقطاع بوی داو و دیگر وفد کثرت آمدند و مسلمان گشتند پیشوای آن وفد وائل بن الاسقع
 لقبی بود و حضرت در آنوقت بکار سازی لشکر بتوک مشغول بود پس وائل جمعیت کردہ بقبیلہ خود
 باز گشت و قوم خود را از حال خود خبر داد پدرش گفت واللہ من با تو برگزینم نکند و از او
 بیزار شد ولیکن خواہی کہ مسلمان شد و کار سازی کرد و بدینہ مراجعت نمود و حضرت بتوک
 تشریف شریف فرمودہ بود و لشکر از عقب ایشان برت وائل گفت کیست کہ اسوار کند و ب
 من از غنیمت ہر چہ آید از ان وی باشد کعب بن حجرہ اور اسوار کرد چون رسید حضرت اورا
 از بتوک با خالد بن الولید بحرب اکید و دستا دو چون اموال کہ خالد در ان حرب دست برد
 قسمت کرد نصیب او شمشیر شتر یا بیشتر آمد وی آنرا بموجب شرط بر کعب بن حجرہ آورد کعب
 قبول نکرد و گفت من ترا بر اسوار کردہ اندیم میخواہم کہ اورا بفرسی دیگر منسوب سازم حال
 دارد کہ کعب در ان وقت ہم ہمین نیت داشت یا چون وفا نمود مردت از وائل مشاہدہ کرد نیت
 برین آورد و بصفت صدق و اخلاص متحلی شد رضی اللہ عنہ و گفت اند کہ این وائل بن الاسقع
 صد سال خدمت کرد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم را و ہوا صاحب مہم و نزول کرد و میرہ پست نزول
 کرد بشام و در دمشق وفات یافت خمس اوست و شامش و بود و در ہشت سالہ دومی آخر کسی
 کہ مرد از صحابہ در دمشق رضی اللہ عنہ و قد نبی ہلال بن عامر بود و در میان ایشان زیاد بن عبد اللہ
 بن مالک و عبد بن عوف بن اہرم در قصہ بن خارق بضم سیم و خارجہ بود نہ زیارت خانہ کم ہونیز
 ہمینہ رفت برہا آنکہ خالد او بود گویند کہ چون آنحضرت بخانہ میونہ رفت و زیاد را بخانہ دید بفضیلت

و باز گشت میبونه گفت یا رسول اللہ این سپر خواہر من است پس آن سرور باز گشت و نشست
 بعد از آن بسی تشرفین بر روزیاد نیز با وی تعیبه اللہ علیہ وسلم بیرون آمد آنگاه زیاد را نزدیک
 خود نشان داد و عاگرد زیادہ از حد دوست مبارک بر سر و رو سے او بر آورد و بنو ہلال می گفتند کہ
 بعد از آن ہمیشہ اثر برکت و نور در روزیادہ مشاہدہ می کردیم و از حدیث معلوم میشود کہ محبت و شفقت
 بخویشان زودہ از صفات حمیدہ است و نام عبد بن عوف عبد اللہ نہاد چنانکہ در وقت غمی لکاء
 عبد عمر در عبد الرحمن نام کرد و از بنی معلوم میشود کہ ایام افتادہ عبد بغیر از بیجا کتب نیست اللہ اعلم
 و قبضہ بن مخارق گفت یا رسول اللہ تحمل کردن ام من و برداشتن ام حمار او حلال افتح مہملہ
 و نبی کہ کسی بر خود گیرد و از غیر بہت اصلاح لبین و دفع فتنہ و فساد شخصیت از قوم من شخصی شستہ بود
 و ودیت بروی لازم شدہ من بہت تسکین نامرہ فتنہ قرض کردم ودیت اورا اگر دم و من
 سوال میکنم ترا کہ اعانت فرائی مراد او ای آن دین فرمود اقامت کن پیش ما تا بیا بدمدقہ
 و دین ترا از آن او انکہ بعد از آن فرمود یا قبضہ حلال نیست سوال و گدائی کردن با بملایزین
 سہ کسی را یکی آنکہ تحمل کند حلالہ را پس حلال شد اورا سوال از مردم تا بپرسد مالی را کہ زد کند
 بآن دین را بعد از آن باز دارد نشس خود را از سوال دوم مردی کہ رسیدہ است اورا حادثہ
 کہ ہلاک کردہ است مال اورا پس حلال است اورا سوال کردن از مردم تا بحال خود بیاید
 و دفع حاجت فروریہ بکند و سد باب آن کند در زندگانی کردن و مردی دیگر کہ رسیدہ است
 اورا فاقہ بگویند و گواہی دہند سہ مردم عاقل مشیاء از قوم کہ فلان را فاقہ رسیدہ است
 و این سبائغہ است در ثبوت فقر و فاقہ و فقہ بود نشست کہ معلوم و متیقین کرد فقر و فاقہ او پس
 سوال کنند آن قدر کہ سہ حاجت نماید و فرمود ہر چہ سوچد این سہ صورت است از بیخندہ سوال
 کردن در آن حرام است و ہر کہ بخورد آنرا حرام خوردہ باشد رواہ مسلم و حدیث در مذمت
 سوال کردن و گدائی کہ در آن سہ یا آہرہ و گفتہ اند کہ حرام است سوال کردن مگر کسی را کہ
 نزد وی قوت یوم است اگر قوت یوم نہ داشتہ باشد یا چیزے ندارد کہ بآن سہ صورت کند
 حلال است کہ سوال کنند و فقیرے کہ اورا قوت یوم حاصل باشد یا قوت بہت بر کسب حرام
 است مراد از سوال با اتفاق دارند علمای بر نبی از سوال بفقیرت و خندوت دانست کہ

حرام است یا که در شرط شرط اول آنکه خوان کند نفس خود را و حاج کند در سوال و یا اینکه بگوید
 مسئول عنه و اگر یکی ازین سه شرط مفقود گردد حرام است باتفاق منقول است از ابن المبارک که
 گفت خوش نمی آید مرا که سائل لوجه الله سوال کند داده شود بوی چیزی زیرا که دنیا خجابت است
 و چون لوجه الله طلب تعظیم کرد و چیزی را که تخفیر کرده است او را حق تعالی پس داده نشود بجهت زجر
 و منع و اگر گوید بحق خدا و بحق محمد و واجب نیگردد بر مسئول عنه دادن و کسیکه گرفت چیزی را که طلب
 حاجت بدروغ مالک نیگردد و آنرا همچنین کسیکه گوید بدروغ که من علوی ام و اگر یکی را بجهت
 صلح بدروغی در باطن از تکاب معصیت میکند و اگر بداند او را معصیت میدهد نیز مالک نیگردد
 و حرام است برومی واجب است برومی بر مالک همچنین چیزی که داده شود کسی را که بجهت برکت
 وی یا شرف سعادت وی حرام است برومی و اگر فقیر بیاید برای سوال و خواهد که دست مسئول
 عنه را بوسد تا چیزی بوی بد بد کرده است و افضل آنست که مسئول عنه دست بوی ندید
 بقصد منع و زجر و نباید و او سائلی را که طبل زده بر درهای گرد و مطرب از همه فحش است
 این مسائل در مطالب المؤمنین ذکر کرده و نقل از کتب کرده است دیگر و قدر عامر بن صعصعه
 به دو صد و دو عین مملات آمدند و در میان ایشان عامر بن الطفیل بن مالک بن جعفر
 بن کلاب و اریذ بن ربیع و در واتی زید بن قیس و خالد بن جعفر و حسان بن اسلم
 بن مالک و این چند نفر رؤسای قوم و شیاطین ایشان اند و ابن عامر بن الطفیل همان شیخی
 است که بمقتاد قرار بقتل رسانید و بدبختی با کرد چنانچه در ذکر وقایع سال چهارم در قصه مشهور
 گذشت اکنون درین دفتر نیز به قصه گذر آمده یا اریذ قرار داد که من محمداً مسئول خواهم شد
 بخن باید که تو از عقب وی در آمده به تیغ بیدریغ خون او بریزی و خاطر ما را از هم او فارغ
 سازی چون بجاس بجایون رسیدند عامر گفت یا محمد من اگر مسلمان شوم مرا چه باشد فرمود
 آنچه مسلمانان دیگر را باشد گفت مرا بعد از خود خلیفه گردان فرمود آن بود قوم تو نیز بدان حق
 نیکران است تو میدانی گفت پس مرا بر اهل بدر و صحرا نشینان ولایت ده و تو حاکم اهل
 مدین باشی فرمود ترا سردار جماعتی کنم تا در راه خدا جهاد کنی و سعادت دنیا و آخرت نصیب تو باشد
 گفت من سردار قوم هستم بخدا سوگند بروم و لشکر جبار از پیاده و سوار بر سر تو ام و در روز

بنزار سپ و هزار ناله شکر بر سر تو ایم این بگفت و با او بد مذکور بیرون آمد و با او بگفت بدن
 وصیت که ترا کرده بودم چرا عمل نکردی گفت بخدا سوگند هر گاه خواستم که شمشیر بر منم ترا
 در میان خود و او حاکم میدیم آیا بنم ترا شمشیر چون هر دو سنگ جنمی از مجلس بر آمدند فرمود حضرت
 اللهم افضی عامرا خداوندانگامار ما از شخصی عامر و در روایتی از مشر عامر و اید پس از همان
 افتاد و اید بر السوخت و در گاموی عامر غده بر آمد مثل غده بعیر در راه بخانه زن سلولیه خندان
 و منزل ساخت گویند که میگفت غده که البعیر و الموت فی بیت سلولیه این کلام مشل
 شده است میان عرب که چون در فرج محبت مکرده پیش آید آن کلمه گویند پس از خانه سلولیه
 بر او سوار شد و راه جهنم گرفت بانکه فرشته بدو فرخ رفت و هم بر پشت اسپ جان داد این چنین
 این و قدر اعلم کسیر ذکر کرده اند در عنوان میگویند و قار عامر و قد بنی عامر و در روضه الاحباب
 و قد عامر بن صعصعه گفته و بنی عامر گوی از صعصعه اند و قصه عامر بن الطفیل و اید علیها لعنه
 آورده اند و ذکر کرده اند که درین و قد چند کس بودند و چند کس ایمان آوردند و ظاهر آن است
 که غیر این شکیا که مذکور شد تدبیراتی همه ایمان آورده باشند و الله اعلم و در روایتی آمده که بعد از
 دعای که آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر عامر کرد فرمود اللهم اهدی عامرا عن الاسلام عن علم
 خداوند اهدایت کن عامر را و بی نیاز گردان اسلام را از عامر یعنی بن الطفیل از اینجا معلوم شد
 که بنی عامر بدایت یافتند و باسلام درآمدند و این اسم عامر غیر از عامر است که بن الطفیل است
 و یکی دیگر عامر بن مالک بن جعفر است و کنیت او ابوالبرکات و وی هم بن عامر بن الطفیل است
 بن مالک است که پیش آنحضرت آمد و تعلق بسیار نمود و گفت یا محمد من امر ترا و دین ترا شکر
 میدارم اما مسلمان نشد و او برد قوار که تعلیم قرآن در احکام شریعت کند گفت ایشان را و
 خود گرفت و نگذارم که کسی ضرری با ایشان رساند از جانب ایشان اندیشه نکند پس عامر بن الطفیل
 برادر زاده وی بر راه شقاوت رفت و کرد آنچه کرد چنانکه در قصه بیرون به تفصیل معلوم شد
 دیگر و قد عبد القیس است و ذکر و قد عبد القیس در سال هشتم به تفصیل گذشته موافق آنچه
 در روضه الاحباب است ذکر کرده شده است و در مواهب لدینه در عامر الوفود ذکر کرده و گویند
 بود مر عبد القیس و قد است یکی پیش از فتح و این قدیم بود در سال خیمه یا پیش از آن

یا

وقرہ ایشان بکرمین بود عدد و قدر سیزده مرد یا چهارده سوار درین وفات رسیدند از ایمان
 و شتر بکسر ایشان اشج بود و گفت مراد را آنحضرت ان فیک انحصار من الحکم والاتاه الخیر
 رواه مسلم عن ابی سعید دوم در سنه الوفود و عدد درین بار چهل مرد بود چنانکه نزد این نبی
 از حدیث ابوالخیر سیاحی آمده و گفته که سوید تنگوار است که درین حدیث آمده است که فرمود چه
 شده است شمارا که متغیر شده است الوان شما پس این فریاد است در روایت که پیش ازین ایشان
 را دیده است و قول ایشان در حدیث یا رسول الله و الله و رسوله اعلم و قول ایشان بنیام
 بنیک کفار سفر و عدم ذکر حج در وفات اولی بحکم عدم فرضیت حج است در آن هنگام و مشتم
 اعلم دیگر ضمام بن ثعلبه مردی بود که او را سعد بن بکر بوفات فرستاده بودند در موایب از
 صحیح البخاری از حدیث انس بن مالک می آرد که گفت نشسته بودیم با آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم در سی زنگاه در آمد مردی شتر سوار پس بنشانده شتر را در مسجد دست او را گرفت که نام
 یک از شما است محمد گفتند این مرد عقیده تنگی و آن حضرت در آنوقت میان یاران تکیه کرده
 نشسته بود و عجب از آن مرد که بشاگرد اقیانوس و سطوت و شوکت و نورانیت آنحضرت درین
 مانا که در بصیرت دی تیرگی و خیرگی بود تا به مجرد در آمدن یکا یک پیش از رسیدن بحلیس
 شریف پرسید و برسم اعراب و ساوکیهای ایشان این حرف گفت و ظاهر آنست که درین
 پرسیدن نیز توطیه و تمهید و تنبیه است بر استخصار جمال و کمال آنحضرت پس گفت ای پسر
 عبد المطلب حضرت فرمود جواب دادم بگو ضمام گفت من پرسیدم ترا از چیزی چند و مبالغه
 و تشدید کننده ام در سوال باید که بدینا بد ترا خوشم نیگردد بر من فرمود پرس از هر چه رو
 نماید ترا و بد ضمام مردی سرخ سفید و گیسودار گفتند سوگند میدهم ترا بخدا پروردگار تو و
 پروردگار کسانی که پیش از تو بوده اند که خدا تعالی فرستاده است ترا بسوگند فرمود نعم از نگاه
 نماز در روزه و زکوة و حج پرسید همین طریق که سوگند بخدا میدادوی پرسید و میگفت که سوگند
 میدهم ترا بخدا یا فرض گردانیده است خدا بر تو نماز را و آنحضرت میفرمود و نعم و چنین روزه
 و زکوة و حج پس گفت ایمان آوردم با آنچه آورده تو و زیاده کرده است ابن اسحاق در بخاری
 خود که گفت سوگند میدهم ترا بخدا که خدا امر کرده است ترا که عبادت کنم او را و شریک نگردانم با او

چیز را و ترک کنیم این تبار که میسرستند ایشان را پدران ما و انرا خدا ایسا خلقند و نیز فرمود
از دنیا فرمود آن حضرت اللهم نسف و گفت انروز من ختام بن ثعلبه ام برادر بنی سعد بن بکر بن قریظ
مرابوی تو ایام پرسم ترا از دین تو و برسانم با ایشان آنچه شنیده ام از تو پس برآمد و گفت و بنده تو و سوا
شد و رفت و چون به قبیل خود مراجعت نمود اول سخنی که با قوم خود گفت و شنام و امانت لایع
و نجات و میل کرد گفتند اسے ابن ثعلبه ناموش باش آنچه شنیدم است که تو یگویی بر سر از آنکه
بر من یا خدام جنون جفا شوی گفت عجب بخیر دیدن شما این بیان نه ضرر متواتر رسانید و نه
خدا ایضا رسولی برانگیزد است و کتابی بومی از ستاوه است که بان تعلیم و هدایت میکند شما را
و بیرون می آرد از خذلالت و جهالت گوی به هر وجهی رفت خدا و بر سالت محمد و از نزد او مامورات
و منیات اگر در ام راوی سیگو بدیدند سوگند که شب نگذشت که همه آن قبیلہ مسلمان شدند و بیجا
ساحد و اقامت صلوة و اذان و زکوات قیام نمودند و در هر چه اختلاف می نمودند رجوع می نمودند
بومی دیگر و فدی بلای بفتح موحده و کسه لام و تشدید تحت ابور و لفظ ثابت بلومی که در خدمت آن حضرت
میبود از قوم ایشان بود گفتند که یا رسول الله از قوم منند فرمود مر جا بک و بقومک گفتم یا رسول الله
اینها آمده اند نزد تو در جاهلی که مقررند با سلام و قبیل اسلام ساز قوم خودند فرمود من برداشتم
سیدم للاسلام پیوسته در میان قوم بود که او را ابو الفقیه می گفتند گفت یا رسول الله من دینی
که مرا در ضیافت مهمانی کردن رغبتی است ایام اراد ان اجری و ثوابی باشد فرمود آری برادر
نیگونی و کار خیری که نسبت مسلمانان بجا آید خواه غنی باشد یا فقیر مقبول است گفت یا رسول
الله ضیافت چند است فرمود سه روز و پنج ایام از سه روز بود صدقه است و حلال نیست همان
که تر و اقامت کند چند آنکه ترا در خرج افکند دیگر و قد تحبب بضم تا بر صیغه مضارع از اجابت و
ایشان میزده مرد بودند و زکوة مواشی و اموال خود آورده بودند حضرت ایشان را مر جا بای فرمود
گفت زکوة مال را باز برید بد یا خود و بر فقرای همان موضع قسمت نماید گفتند یا نبی آورده ایم
مگر چیز را که از فقرای ما زیاد آمده است ابو بکر صدیق گفت از جمله خود و عیب است و قد بیان نمود
نمود مثل و قد تحبب رسول صلی الله علیه و سلم فرمود بدستی هدایت و در لطف و عنایت خود
است هر کس که با و چیز از او کرده سینه او را شرح گرداند نقل است که چون آنجا است از فقرای

نصفی

عجیب

عجیب

و سنن و قرآن پر رسیدند آن حضرت را محبت با ایشان زیاد شد و در اکرام ایشان افزود و پهلای
فرمود تا ایشان را همان داری نیکو کند و در هنگام وداع زیاد از فرود دیگر جا بزه داد و انعام فرمود
از نجا معلوم میشود که هر که در عبادت و طاعت کوشد و در راه دین سعی و طلب نماید فواید بسیار
نیز بر آن مترتب گردد پس پرسید آیا باقی ماند از شما کسی گفتند جو نیست خادم از همه خردتر که او را
بجست محافطت در منزل گذرشته آمدیم آنحضرت او را بخود طلبید چون مجلس ساحی در آن
گفت یا رسول الله من مردی ام از تقیوم که حاجات ایشان بر او روی حاجت مرانتر
فرمود حاجت تو چیست گفت بخدا سوگند که من از بلاد خویش برای اینکار نیامدم بیک کمال
دنیا من دهمی چنانکه بدگیران انعام فرمودی یا رسول الله من برای این آمده ام که آن
حق تعالی خواهی که مرا بیاورد و بر من رحمت کند و دل مرا از مال دنیا بی نیاز گرداند و
عنا می در دل من اندازد حضرت چون او را طالب و راغب آخرت دید و غلو سمیت او را
مشاهده کرد باو که زیاد اقبال و توجه نمود و فرمود اللهم اغفر له وارحمه و اجعل غناه فی قلبه
انگاه آن مقدار چهرت که بروی ازان و فد داد بود پوی نیز عنایت فرمود و در روایت دیگر
آمده که آن حضرت دعا کرد او را بر بکرت پس گشت بهترین قوم و اقرب ایشان و امیر گردانید او را
بر قوم و امامت میکرد ایشان را و از نجا معلوم میگردد که هر که طالب آخرت بود او را هم دنیا بود هم
آخرت و آن قوم به قبیل خود معاودت نمودند و در سال آینده در حجه الوداع در منی ازان قوم
جمعی بر حضرت رسیدند حضرت حال انجوان را از ایشان پرسید گفتند هرگز ندیدیم مثل
انجوان و شنیدیم شخصی را که قانعتر باشد از وی اگر تمام دنیا قسمت کند التفات بان نکنند
بعیت گردیدند و در فخر شرم باو از هم جدا گردیدند چشمه خورشید دامن تر کشم و دیگر و قد
دارم از قبیل بنی نضیر و ایشان ده مرد بودند پیشوای ایشان که ماتی بن حبیب نام
داشت برای آنحضرت سعی چند و قبای زربفت و یک شاک خمر برسم هدیه آورد آنحضرت فرمود
خمر را حق تعالی حرام گردانیده است بانی گفت پس بفرستند آنرا فرمود آن کس که شرب
آنرا حرام ساخته است از نجا هم گردانیده است بیرون از بر زمین تبار قبول نمود و گویند تبار البیاس
بن عبدالمطلب داد گفت قبول شد چکنم من رین را و حال آنکه بر مردان حرام است فرمود

و حضرت

اطلا بای آنرا برکن بعضی ز یوز زمان خود سازد بعضی در جوامع خود صرف کن و در میان راه بفرستد
 و بهر سبب آن منتفع شوند پس عباس قنار بهشت هزار درهم به یهودی بفرودخت و در وقت احوال
 این مقدار از خود ذکر کرد و گفت دیگر و خود هم درین سال آمده اند و ذکر تفصیل آن و طیفه
 کتب مسووظ فن بیست و صاحب معارج النبوة ازین هم کمتر ذکر کرده و گفته که درین سال و غیر
 بسیار خد مت سید ابرار علیه افضل الصلوة و السلام رسیدند و ذکر آن درین نسخ موجب اطمان
 است باین مقدار اکتفا افتاد و در سنده ما شریک و فدی چند درین کتاب مستطاب ذکر خواهد شد
 و بنده مسکین عبد الحق بن سیف الدین معصمه الله بزمیر العلم و یقین جمله از خود از کتاب
 سوابب لدینه که مشتمل بر معانی نغیره بود نقل کرد و چون در آن کتاب در ذکر آن بجز کتب
 نیست و در ذکر خود بانی جدا عقد کرده در هر سال که باشد همان نوع که بهجت نقل کرده شد
 مقصود عالم و قالیح است در هر سنده که باشد بی وقفه موازن در وقت رجوع آنحضرت بجز آن اطراف
 که آمدند و التماس رسی و اموال ایشان که در دست مسلمانان افتاده بودند نمودند پس التماس
 ایشان در رسی قبول افتادند در اموال چنانکه این قصه تفصیل در موضع گذشت و وقوع
 آن در سال ششم از هجرت بود دیگر و قد تعینت بود بعد از قدم از تبرک و اصل قصه ایشان است
 که چون آنحضرت برگشت از طائف صحابه گفتند یا رسول الله سوخت ما را تیر بار تعینت دعا کن
 بر تعینت فرمود اللهم یا تعیننا و انت بهم و چون برگشت آنحضرت بسوخته منوره آمد در بی آنحضرت عروه بن سحور
 تعقی بود بی آنحضرت را و سلطان خود در وقت که رجوع کند بسوخته قوم خود پس بر سینه آنرا آنحضرت بسوخته خویش پس
 دعوت کرد ایشان از وقت صبحی بود که بر بالای خانه خود آورده بود و عواید قوم را خطاب کرد و میسر ایشان
 ایشان از این افتخار بسوی تیر یا و رسید بوی تیر که گشت او را و سایر احوال در آخر کتاب مذکور بود
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعد از آن تعینت کرده تعینت بعد از قتل عروه چند ماه پس از آن شایسته گردید میان خود
 پس اتفاق یافت برای ایشان بر آنکه بار اطاقت نیست که جنگ کنیم با عربان که گردمانند ایشان
 همه بیعت کرده اسلام آورده اند پس فرستادند نزد آنحضرت عبد مالیل بن عمر را و گفتند
 با وی چند نفر دیگر را که یکی از ایشان عثمان بن العاص بود قدم آوردند بر سوخته اصلی
 علیه و سلم و بر پا کردند برای ایشان قبا در ناحیه مسجد و بود از آنچه در فرستادند از آنحضرت صلی الله

در وقت احوال

در وقت رجوع

در وقت رجوع

علیه وسلم که لات را طاعیه ایشان بود هم نکلند و تا سه سال باقی دارند پس ابا آورد آن حضرت
 ازین دو فرستاد ابو سفین بن حرب را و مغیره بن شعبه را تا هم نکلند بعد از آن التماس کردند که عفو
 کرده شود از ایشان نماز و کسب کنند احسان را بدست بای خود فرمود همچنین باشد مقصود کسب احسان
 است هر که بشکند و بدست خود بشکند دست نماز صورت ندارد زیرا که خبر نیست در دست
 که نماز نیست و چون اسلام آوردند امیر گردانید بر ایشان عثمان بن العاص را و وی اگر چه
 خود ترا ایشان بود در سن و سال و لیکن در عین بود در اسلام و تعلیم قرآن پس رجوع کردند بسوی
 بلاد خود ابو سفین و مغیره نیز همراه ایشان رفتند و هم کردند طاعیه را و مقبول است از عثمان بن
 ابی العاص که سبقت بخواندم من سوره بقره را پس گفتم یا رسول الله قرآن می گزید و می روم
 از من پس نهاد آن حضرت دست مبارک خود بر سینه من فرمود ای شیطان بیرون آئی
 از سینه عثمان پس فراموش نکردم چیزی را از قرآن که اراده کنم حفظ آنرا و نیز گفتم یا رسول الله
 شیطان مائل سے گرد میان من و میان نماز من و قرأت من فرمود آن شیطان است
 که او را خنزیر نام است بنام سوره و نون ساکن و در آن سوره و بفتح خاور آن خنزیر گویند
 و بعضی شبها و فتح برای نیز آمده در لغت بنقل گوشت پاره کننده شده فرمود چون احساس کنی
 و سوس او را در خود نغوز کن بخیز از وی و تغل کن بر جانب دست چپ خود سه بار پس
 کردم آنرا پس برود خدا تعالی آن و سوس را از من دیگر و فدا کننده بکسوف و سکون تو
 و دال صله نام حی ازین لقب ثور بن عفیر است پدر حی ازین زیرا که کفران نعمت پدر
 کرد و طغی گشت با خوال خود شتق از کنود بضم معنی ناسپاسی کردن قوله تعالی ان الانسان
 لریب لکنود بفتح کاف پس نام از حی ازین شد و پشتاد یا شصت سوار از کننده آمدند مویها
 سرشان کرده و سلاحها پوشیده و چهار بر دیانی که حاشیهها آن بجز بر دوخته بودند در بر کرده چون
 بر آن حضرت درآمدند فرمود ای اسلام بنیاد بر پایه شاکست بی آورده ایم فرمود پس چیست این حرب
 و در گرسنگی شام پس شق کردند و کشیدند از زیر و انداختند دیگر و فدا شعر بین و اهل زمین همچنین
 واقع شده است این ترجمه و صاحب مواهب از شیخ بن حجر عسقلانی نقل میکند که مراد بعضی از
 اهل مین اند غیر از شعر بین و آن وفه حمیر است که آمدند و گفتند که آمده ایم ترا یا رسول الله

و فدا

و فدا

بالفقه کثیر درین و پرسیدند از ابتدای خلقت عالم که اول چه بود و چگونه بود پس فرمود که آن
 و لم یکن معه شیء و کان حوشه علی الماء و کتب فی الذکر کل شیء و اینها همه جمع هم نیامده اند و در روایت
 زیرا که قدم اشترکین با ابوموسی بود در سینه سبع بر فتح خیر و قدم حمیر در سینه تسع بود که تله الوتود
 و هر دو طاقه پیشه و محمود اند بر زبان نبوت روایت کرده شده است از انس رضی الله عنه که
 رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم گفت قدم می آرند بر شما قویس که رفیق تر است و کما ایشان پس قدم
 آوردند اشعریان در حالیکه سخواتند این رجز عذایقیه الاجته محمد او خرب و و از ابو حمیره آمده که
 شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم می گفت آمدند اهل بین در رفیق تر است قوا و ایشان
 و ضعیف تر است قلوب ایشان ایمان نیست و حکمت نیز ایمانی است و سکینه در اهل غنم است
 و فقر و جلا در ارباب اهل و در صحیح نجاس آورده که جمعی از نبی تمیم آمدند نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم
 پس فرمود آنحضرت مرا ایشان را بشارت باد شمار ای نبی تمیم پس گفتند بشارت داوی چه
 بر ما را پس تنغیر شد روی مبارک رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم بعد از آن جمعی از اهل بین آمدند
 پس فرمود آنحضرت قبول کنید بشارت را ای اهل بین چون قبول نکردند نبی تمیم گفتند شعر همین
 قبول کردیم یا رسول الله و این نبی تمیم از موافقه با قلوب بودند که جفا و تساوت هنوز در دل ایشان
 جا داشت چنانکه سابقا در آن نزهه فتنج ذکر ایشان گذشت و اهل بین اهل علم و صفای قلب و حکمت
 و معرفت و رقت آن بودند خصوصا ابوموسی که در حسن قرأت بی نظیر بود و در شان او آمده که
 اوتی فرمازم من لم یر آل و ادو شیخ ابو حسن اشعری که امام علم کلام در رئیس اهل سنت و جماعت است
 از اولاد ابوموسی اشعری است بدست درایت علم و حکمت و معرفت بوی رسیده و دیگر وقت هم این
 بسکون سیم که قبیله است ازین روایت کرده است بهیضی با سناد صحیح از برابری عاذب که
 آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرستاد خالد بن الولید را بسوی مین و جمالیغ دیگر از صحابه نیز با او
 بودیم پس اقامت کردیم در آن مقام شش ماه و دعوت کردیم ایشان را با سلام و اجابت کردند
 بعد از آن فرستاد آنحضرت علی بن ابی طالب را و خواند وی رضی الله عنه بر ایشان کتاب
 رسول خدا را پس سلمان شدند همه پس نوشت علی مرتضی خیر سلام ایشان را چون خواند
 رسول خدا کتاب را سجده رفت و چون بروشت سر از سجده گفت سلام علی بن ابی طالب سلام

و در حدیث

علی بن ابی طالب

در حدیث

علی سیدان دیگر و قدم زینه بضم سیم و فتح زای که نام قبیلہ است روایت کرده یعنی از نعمان بن مقرن
بضم سیم و فتح قاف و تشدید را بر کسوره گفت قدم آوردیم بر آنحضرت چهار صد مرد مزینہ پس چون
اراده کردیم کہ بر گردیم خود آنحضرت با عرضی اللہ عنہ نوشته بودہ این قوم را گفت عمر نسبت نزد من مگر اندک
از قدر گمان نداریم کہ واقع شود از قوم در محال رضا قبول فرمود بر و نوشته دہ پس بہر دستان را
عمر و در آوردشان از منزل خود چون در آمدیم تا ناگاہ بود از قمر مانند شتر سیاہ سفید رنگ یعنی
قویہ بزرگ پس گرفتند قوم از اہل جت خود را ایگو یا نعمان و بودم من آخر کسیکہ بر آمد پس نظر
کردم کہ یک نفر از ان کم نشدہ و این نعمان بن مقرن مزینہ است و بود بر دست وی لوای مزینہ
روز فتح و ہجرت کرد بہفت برادہ خود و از اینجا ظاہر شد کہ قدم وی برای اسلام خودش نمود
عبداللہ بن مسعود رضی اللہ عنہ گفت کہ ایماز اہلناست و لفاق را خانناست و بیت مال
مقرن از بیوت ایمان است دیگر و فدین است بہ فتح دال نام قبیلہ کہ ابوہریرہ از اہلناست
و بود قدم ایشان بر آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بنجیمہ در موہب لدینہ از ابن اسحق آورده کہ گفت
در میان و فدوی بن طفیل بن مسعودی کہ نقل کرد آن حضرت را در کما پیش از ہجرت پس
کرد بسوی قوم خود و بود در میان ایشان تا وقت ہجرت آنحضرت پس قدم آورد و بخیر اقامت کرد
نزد آنحضرت تا قبض کردہ شد وی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و ذوالنور خطاب اوست شہید شد بہیام
در زمان ابو بکر و بعد گفتہ اند بہر سوک در زمان عمر بن الخطاب و بود وی مردی شریف بسبب
شاعر فی اللہ عنہ و در سواہب از ابن اسحق می آرد کہ گفت ابو طفیل بن عمرو وی کہ تہمت
سپرد از احوال خود قدم آوردم بکہ در رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در مکہ بود پس آمد نزد من چہا
از قریش و گفتند بن کہ تو قدم آوردی در بلاد ما این مردی کہ میان ما پیدا شدہ است تفریق کردم
جماعت ما را و بر ہمزودہ است کار ما را و قول او سحر نیست کہ جدای می افکند میان پدر و پسر
شوہر وزن و میان برادر و برادر ما نیستیم کہ در آید بر تو و بر قوم تو چیزے کہ در آمدہ است بہا پس سخن
گو با او و شوازدی پس بجز اسوگند ہمیشہ بودند قریش بر نیحال و مقال تا آنکہ عزم و جزم کردم کہ بگویم
سخن بادی و نشوم از وی تا آنکہ نہادم در گوش خود پنبہ تا نہ رسد سخنی از وی در گوش من پس من
بآمد و قدم در مسجد دیدم رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ نماز میکنند نزد کعبہ پس ایستادم نزد کعبہ

و نقل ہے

پس انداخت خدا تعالی در گوش من چیزے از قول می دشیندم کلامی را در غایت حسن لطافت
 پس گفتم بگیر یاد من بر معنی لیبی شاعر تمیز میان حسن و فتح مانع بشود مرا که نشنوم ازین مرد و آنچه میگوید
 اگر نیک است آنچه میگوید قبول کنم از وی و اگر بدست بگذرد از این جنگ کرم با پشت کفرت بسوس
 خانه خود رفتم دیدی او چون بخواهد که در آید در خانه گفتم با محمد قوم تو گفتند با من چنین چنین با محمد
 کرم که نشنوم سخن ترا و نه گویم با تو سخن و نهادم پند در گوش تا نیفتد سخن تو در گوش من پس آنرا
 خدا سخن ترا در گوش من دشیندم کلامی نیک را از تو پس ظاهر کن بر من امر خود را که هست پس
 خواندی چیزے از قرآن پس بخدا سوگند هرگز نشنیدیم کلامی بهتر از آن و ندیدیم امری را عدل
 ترا زوی پس ایام آورد و شهادت داد و شهادت گو گفتم یا رسول الله من مردی سطا کم در قوم خود
 من مراجعت میکنم بسوس ایشان و دعوت میکنم ایشان را با سلام بخدا که از خدا که برگرداند برای من
 ایستی و کراستی که تصدیق کنند مرا بدان پس فرمود آنحضرت خداوند اعظما کن او را زوی پس صلح
 شد نور در میان دو چشم من مانند چراغ پس گفتم خداوند برگردان این نور را در جای دیگر خیزان
 دو چشم من تا نگردد که این مسئله است که واقع شده است در روی من از جهت گذشتن من
 دین ایشان را پس گشت آن نور از میان دو چشم واقع شده بر سر تا زیاد من پس میدرخشد
 در شب تا زیاد مانند قندیل مطلق آدم قوم خود را و صلح کردم در ایشان و دعوت کردم ایشان را که
 نزول کردم و آدم را پدر من و بود پسر پس گفتم پیدا او در شوازمین که منستی تو از من و منستی تو
 گفت چه ایگویی ای پسرک من این سخن را گفتم من اسلام آورده ام و متابعت کرده ام دین
 محمد گفت ای پسرک من دین منست پس گفتم برو غسل کن و پاک کن جامه خود را پس بیایا
 بدان نام ترا آنچه من دانستم ام پس رفت بعد غسل کرد و پاک کرد جامه را و آمد و عرض کردم بسوس
 اسلام را پس اسلام آورد و در بعضی کتب نوشته اند که اسلام آورد و بیبا و اسلام آورد
 نور او را الله اعلم پس ترا در وجه من و او را نیز گفتم کیس شوازمین منستی تو از من
 گفت چه گفت تفریق کرد اسلام میان من و میان تو من اسلام آورده ام و متابعت کرده ام محمد گفت
 من دین منست پس اسلام آورد وی و پسر دعوت کردم و دوس را با سلام پس درنگی کردند
 پس آدم رسول خدا را صلوات الله علیه و السلام گفتم یا نبی الله برستی که غلبه کرده اند دوس بر من

پس دعا کن ایشان را فرمود آن حضرت خداوند اراده راست نماز و سب را و فرمود بر گرد بسوی قوم
خود دعوت کن ایشان را بسوی خدا و فرمی کن بایشان پس مرا صحبت کردم سب ایشان بودم
در زمین دوس می خواندم ایشان را بعد از آن قدم کردم بر آن حضرت بخیر پس دل کردم بدین
با هفتاد یا هشتاد خان از دوس پس لاحق شدیم بر سونگه اصلا الله علیه و آله سلم پس سب او را
با مسلمانان و صاحب مواهب میگویی و این حکایات دلالت میکند بر تقدیم سلام و احترام
کرده است ابن ابی حاتم که در سب قدم کرد با ابو هریره بخیر و گویا این قدم ثانی است که
شد بسوی دیگر و قدر هر دو که نام قبیله است ازین سیزده مرد بودند ازین چون بدین آمدند فتنه
بر در مقدار بن اسود پس ترغیب کرد ایشان را و پیش آورد کاسه بزرگی از سب که نام طعام
است از مرد سمن و سولق با آورد و فرودت پس خوردند از آن تا بیشترند و فرستاد مقدار طعام
در کاسه نزد بسوی آن حضرت صلی الله علیه و سلم در بیت ام سلمه پس خورد آن حضرت و هر که با او
خانه بود تا بیشترند و فرستاد از آن طعام برای مسلمانان نیز که تا مدت اقامت نخوردند و کم نمی شد
تا آنکه گفتند یا ابوسعید و این کیفیت مقدار است که نویسنده میگویی بار از خوبترین طعام نزد ما و ما قنای
نشدیم بر آن هرگز نگردین زمان پس خبر داد ابو سعید بخیر آن حضرت صلی الله علیه و آله سلم که
خورد است ازین طعام فرستاده است برای شما و این لذت زیادت بر لذت اصحاب آن حضرت
است پس گفتند قوم گواهی میدهم که وی رسول خداست و زیاده کردند لقبین را و اهل کردند فرمای
را و اقامت کردند چند روز بیشتر و راح کردند رسول خدا صلی الله علیه و سلم تا آمد بر ایشان را با
و رجوع کردند بسوی اهل و خیال خود و میگردند عذر که نام موفقی عرفت است بشام و کشته
اهل آن عشق بتلایا باشند هم در اینجا سید منبج چنانکه گفته است شمر یا لای فی الهوی الخدر
مغزیه ۴ سنی الیک ولو نعمت لم تلم و واقع شد در سینه شمع دوازده مرد بودند که در میان
ایشان خمره بن انعمان بود پس ترغیب کرد آن حضرت ایشان را پس سلام آورد بر ایشان و
ایشان را بیخ شام و گریختن هر قمل و جائزه داد ایشان را پس گشته بموضع خود و ظاهر این
فتح که بشارت داد با آن حضرت فتحی است که در آن زمان واقع شد و الله اعلم دیگر در حدیث که نام
قبیله است و این در عام حجة الوداع بود و بودند ایشان از طایفه بنی نضیر و شد ایشان بر آن حضرت

نویسنده

و در حدیث

نویسنده

در ایام عرض کردن اسلام و دعوت آن بر قبایل پس آمدند از ایشان ده کس و مسلمان شدند
 و برگشتند با اهل خود و دیگر وقته صد و بیست و نوزده نفر از ایشان در کربلا آمدند و از آن
 از جبرائیل فرستاد آنحضرت قیس بن سعد بن عباد را در چهار صد کس پس آمد مردی از اهل مدینه
 بر رسول خدا و گفت یا رسول الله حاجت به بعثت نیست من اینجاست را بجای آمدم و ضبط قوم
 خود میکنم پس طلبید آنحضرت قیس بن سعد را و با گشت آن مرد بیسوی قوم خود بعد از آن قدم
 آوردند پانزده مرد از اهل مدینه پس بهایت کردند بر اسلام و رجوع کردند بسوی قوم خود و
 شد در ایشان اسلام و آمدند از ایشان صد کس در حجة الوداع و ذکر کرده است و افدی که آمد در
 ملازمت شریف آنحضرت آمد و متکفل همات قوم خودش زیاد بن الحارث صداسی بود و بود
 زیاد بن الحارث با آنحضرت در بعضی سفارش پرسید آنحضرت از وی امی نخواستند آیا است
 یا تو ای گفت یا رسول الله است با من آب در همین او اوه من گفت بزیر این آب در قح
 چوبین پسترها و گفت است بارک خور در آن قلع پس بیعت با راکه بیرون می آید از ایشان
 وی مثل چشمه که می جوشد و این معجزه متعدد واقع شده است ولیکن میگویند بیست حکمت
 در آن که در قح آب ریختند و گفت نهادند چرا بی آن بخوشید میگویند حکمت در آن آنست اگر
 بی آن بود ایجا و آب لازم می آید که مخصوص بقدرت الهی است و در صورت وجود آب در قح
 زیادت و برکت شد در آن با عجزانه ایجاد و همچنین گفته اند و این سخن خالی از ساقش نیست و
 میتوان گفت اتفاق چنین واقع شد در آن عالم دیگر و فدغسان در شهر رمضان بود
 عشر ایشان سه نفر بودند دیگر و هجرتی عیش کس را بکلازمت آنحضرت فرستادند و گفتند
 یا رسول الله و جانه از فرود ما قدم آوردند بر ما پس خبر دادند ما را که نیست اسلام مگر کسی که
 نیست هجرت مراد او ما را اموال و مواشی است پس اگر باشد لا اسلام لمن لا هجرة له نفر و شد
 این اموال و مواشی را پیش تو بیایم پس فرمود آنحضرت تقوی و زید خدا را هر جا که باشد
 کم نمیکند و باز نیدار در علمها شایسته را دیگر و قد از بیخ همزه و سکون زامی و بسین الفصیح است
 ابو جی از زمین است و الفصد همه از اولاد او میدارند و او را از او شنوده نیز گویند کذافی القاموس
 در دو مذهب از اهل نهم در کتاب معرفه الصحابه از ابی موسی مدنی از حدیث احمد بن ابی الحارثی نقلی

و قد صحیح

و قد صحیح

و قد صحیح

و قد صحیح

که گفت شنیدم ابو سلیمان دارابی را که گفت حدیث کرد مرا علقمه بن یزید بن سوید از وی گفت
حدیث کرد پدر بن از حدیثی که میگفت آدم در حالی که من یکی از مبعوث کس بودم از قوم
خود بر سوخته صلوات الله علیه وسلم چون در آیدیم ما را آنحضرت و سخن کردیم با وی خوش آمد و را
آنچه دید از رخسارش ما پس فرمود آنحضرت چه چیز بد شماست چه کسید گویا از حقیقت حال و ما بیت
ایشان پرسیدیم گفتیم مو منانیم پس تبسم فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود هر قول را حقیقت است
و حقیقت حقیقت قول شما و ایشان گفتیم که پانزده خصلت است پنج ازان امر کرده اند ما را رسولان
تو که ایمان آریم بدان پنج ازان چیز است که امر کرده تو که عمل کنی بدان پنج خصلت دیگر است
که تو کرده ایم ما بدان در جاهلیت و ما اکنون بران خصلت ما هستیم مگر آنکه کرده داری تو ازان چیز
پس فرمود آنحضرت چیست آن پنج که امر کرده اند بدان سوالان من گفتم امر کرده اند که ایمان آریم بخدا و
بفرشتگان وی و کتابهای وی و پیغمبران وی و بر اینها سخن بعد از موت فرمود چیست آن پنج
دیگر که امر کرده ام من که عمل کنید بدان گفتم که امر کرده امی که بگویم لا اله الا الله و بر پا داریم نماز
را و دهیم زکوة را و روزه داریم رمضان را و حج کنیم خانه کعبه را اگر استطاعت داریم و راه یابیم
بدان پس فرمود چیست آن پنج که تو کرده آید شما بدان در جاهلیت گفتم شکر نزد حق و صبر نزد
بلا و رضا به قضاء و صدق در مواعین ملاقات و ترک شتمت با عدو پس فرمود آنحضرت حکما و علما اینها نزدیک
بود از فقه ایمان شما که انبیاء بود یعنی اینها صفات انبیاء است که در شما مشاهده اند و لیکن
باب نبوت بسته شد پس شما حکما و علما آید که تابع انبیاء آید و وارث ایشان آید بعد ازان فرمود
و من زیاده کنم شما پنج دیگر پس تمام شود شمار است خصلت اگر هستی شما خنانا که میگوند
جمع نکنید چیزی را که بخورید آنرا و بیان نکنید چیزی را که سکوت نکنید در آن و در غیبت نکنید در آن
شعور فردا از وی دور شوند و آید و پر میزگاری کنید خدا را که بازگشت میکند به سوی او و عز
کرده میشود بر وی و در غیبت کنید در چیزی که بران قدم می آرید و در وی خلوصی کنید پس
برگشتند و یاد گرفتند وصیت رسول خدا را و عمل کردند بدان رضی الله عنهم و عن سائر عباده الصالحین
و صلی الله علی سید رسل الله با فی الخلق سطرین الحق و البقین دیگر و قد نبی القسوق نام
پدر قبیل است عبد الله بن امام احمد در سند از پدرش روایت میکند که امام بن لقیط بن عامر

درج نبوت

بیرون آمد بوخاریت بسوی رسول خدا صلی الله علیه وسلم و با وی فرمود که ای کافر و انجیک بن عامر بن مالک بن اسفق من گفتند پس در یافتند آنحضرت را در هنگامیکه بر گشت از نماز با او و استیاد در مردم برای خطبه و گفت ای مردان آگاه باشید که من پوشیده ام آواز خود را مدت چهار روز تا بشنوید امر و زاری است میان شما و اعدای که فرستاده اند از قوم او پس گفتند صحابه عامر بن لقبط را بدان که چه میگوید رسول خدا تا ما باز نماند او را حدیث نفس با حدیث صاحبش پس فرمود رسول خدا صلی الله علیه وسلم آگاه باشید که من پرسیده خواهم شد یعنی روز قیامت که سلیقه شما احکام الهی را بشنوید پس ذکر کرد آنحضرت لعن و تشویر را و جنت و نار را پس گفت عامر بر چه چیز بیعت کنم ترا یا رسول الله فرمود بر اقامت صلوٰة و اتیان زکوة و انکه شریک نگذاری و آنچه چیزهای حدیث دیگر و قدی انمغ بنون و فتح خاور مجیه قبیلہ است از زمین در مویس میگوید که این آخر فرود است و قدم ایشان در نصف حرم در سزا حدی عشره در دست مرد بود و فرود آمدند در دروازه الاضیاف بعد از آن آمدند نزد رسول خدا مقرر با سلام و به تحقیق بیعت کرده بودند و بنام بن حبیل رضی الله عنه در بین دو در میان ایشان مردی بود که او را زنادة بن عمر و میگفتند گفت یا رسول الله دیدم در سفر خود عجائب را یعنی در خواب فرمود چه دیدی گفت دیدم ماهی خوی را که زانید بزغال را سیاه رنگ بسرخ زاننده فرمود آنحضرت اما که شتی تو زنی را بر حمل گفت آری فرمود پس وی زانیده است کودکی را باین رنگ و پسر است گفت یا رسول الله پس چیست این سیاهی و سرخی رنگ فرمود نزدیک شو بن آبا هست تو بر صدمه کی پوشی آواز از مردم گفت سوگند آنچه ای که فرستاده است ترا بحق نه است است از ابراهیم مردی او هم نشد بر آن جز تو فرمود پس این است و گفت یا رسول الله دیدم پیر زنی را و دومی را که بیرون آمده است از زمین فرمود این بقید دنیا است که مانده است و گفت دیدم قشیری را که بیرون آمده است از زمین که حامل شده است میان من و میان پسر من فرمود آن فتنه است که در آخر زمان خواهد شد گفت یا رسول الله چیست آن فتنه فرمودی گفتند مردم امام خود را دومی بنده خود را در آن فتنه بکار که نیکو کار است و میباشند چون مسلمان نزد مسلمان بشیرین تر از آب اگر مردی بر تو بیاید فتنه و اگر تو مردی در بلاد پسر تو گفت یا رسول الله در مکن خدرا که در دنیا هم من فتنه

عقد انمغ

بج

پس فرمود خداوند اورنیا بدوی آنرا پس مردوی و باقیما ند بچکر و پس بود آن از جمله آن کس که
که خلع کردند عثمان بن عقیل رضی الله عنه و این قصه و احوال این مذکور اند در باب تبخیر آن حضرت
روی او ذکر این وجود در مو ایستاده و این شده از حدیث صحیح تا حدیث دیگر و قد فرود در روای
در وقایع سال و هجده مذکور اند اگر آنرا هم با این مذکور است جمع کنیم بعد از آن بگویم بقیه وقایع سال
برگردیم بعد از آن وقایع سال و هجده مذکور کنیم مناسب باشد تا بگذرد فرود نم بجا باشد و کلی از آن
و قد طی است سابقا ذکر وقایع سال هشتم معلوم شد که در سر به علی بن ابیطالب رضی الله عنه
و دختر حاتم طائی در بند افتاد و برادر وی عدی بن حاتم که غنیمت بشام رفت و در سونده اصلی الله علیه
و سلم بر دختر حاتم منت نهاده او را آزاد کرد و پس به بشام آمد برادر را نصیحت کرد و اختیار دین اسلام
و اطاعت و انقیاد سید اتمام علیه فضل الصلوة و السلام تمهید نمود پس در سال و هشتم
چون فرود بجلازمت حضرت صلی الله علیه و سلم آمد عدی بن حاتم طائی نیز آمده مسلمان شد
و از عدی منقول است که گفت بعد از آنکه با خواهر خویش در باب پیغمبر صلی الله علیه و سلم شورت
نمودم و وی مرا دلالت کرد تا آنکه در ملازمت آن حضرت باید رفت متوجه تهتانه مبارک می شدم
و چون به نزد وی در آمدم پرسید که چه کسی تو گفتم عدی بن حاتم و بر سر تو بجانب خانه منوره خود
روان شد من با وی میرفتم در راه پیرزله ضعیف پیش آمد و حاجتی داشت بعرض رسانید
حضرت زمانی بجهت وی در میان راه با ایستاد و حاجت وی بر آورد گفتم هیچ پادشاه بر سر
پیرزله چنین نکند و این از خسلاق شریف پیغمبر است و چون در خانه درآمد و ساده از اویم
نشو و بیفت خراب داشت و برای من بنیادخت و گفت بر بن نشین و مبالغه کرد و خود بر سر زمین
نشست با خود گفتم این ارادت و خوبی ملوک نیست بعد از آن فرمود ای عدی شاید که مانع تو از دنیا
در دین سلام قلت مال و کثرت احتیاج مسلمانان و کثرت اعتقاد دین و قلت اصحاب دین باشد
نجد اسوگند که زود باشد که مال در میان بیره کثیر گردد که هیچ کس را نباید که آرزو قبول کند و اگر عمر
در از بانی به نسی که مسلمان بسیار شوند و دشمنان دین کم گردند بمرتبه که از قاصد ستمانی بر سر خویش نشیند
و تنها بزیارت خانه کعبه آید و از هیچ کس نترسد مگر از خداوند تعالی و زود باشد که بشنوی که شکما
سفید از زمین مائل بدست اهل اسلام فتح شود پس عدی بشرف اسلام مشرف شد و آنحضرت

با وی عنایت بسیار بود حتی که چنان بشکارت میرفت آن حضرت تا او را وی معین شایسته میکرد و در
 بشکارت مولع بود و احادیث درین باب بسیار از وی مروی است و هجدهمین سال یا زودتر مردان
 قبلی طبع آمدند و پیشوای ایشان زید بن کثیر بود و آنحضرت بر ایشان اسلام عرض کرد و مسلمانان
 زید گفت شکر و سپاس مر خدا را که بوجود شریعت تو ما تقویت و تائید فرمود و دین اسلام روزگار
 دین عیند نام بهتر از اخلاقی که تو بان اخلاق بخوانی و تعجب میکنم از عقول خود که سنگار می بستیم
 که از ما گاهی گم نمی شد و در جلب آن می گشتیم فرمود این علم و انجالی شمار از زاده خواهد شد پس نشان
 جابری با انعام کرد و بعضی از ارضی بسم اطلاع بزید داد و نام در آن نوشت و زید بن کثیر را
 زید بن کثیر نام نهاد و در روایتی آمده است که فرمود که مردی از عرب که نزد من فضل یاد
 کردند دون آنچه گفتند یا فتنه گار زید بن کثیر را که او را افزون تر یافتیم از آنچه در شان او گفته بودند
 درین غایت مع و شامی زید بن کثیر است و گویا مراد این طوایف و قبایل اند که قدمه آوردیم
 و مراد آن صفت خاص است که در هر یک ذکر کرده اند و صفتی که از زید بن کثیر ذکر کرده بودند وی
 دوران کامل و فایق بود و ازین لازم نیاید فضل او بر تمامه و اقدان مگر از حیثیت رسوخ
 و کمال در صفت مذکوره دیگر و مذخوران که نام قبایله است و ایشان ده نفر بودند گفتند یا رسول
 خیر تو آمده ایم در حالیکه ایمان بخدا تعالی و تصدیق بر حالت تو داریم و راه درشت ترم میرویم
 برای زیارت تو منت بر ما خدا و رسول ویر است گویا این جماعه شنیده بودند قول حق سبحانه را بل
 انهم من بیکم ان هم علم للایمان که در باب نبی اسد که مسلمان شدند و منت نهادند و گفتند که در
 سال چهارم دور و دور از پیونده و شبها میسر نموده ایم نالال شده چنانکه گذشت پس منت است
 بر ما خدا و رسول ویر حضرت فرمود اما آنکه گفتند نرم و درشت پیونده ایم بدانید که هر گاه سیکه درین
 شهر شمار بر داشته شمار حسنه درجه مقرر است و آنکه گفتند زیارت تو آمده ایم بدانید که هر که زیارت
 من آمد هر چند روز قیامت در جوار من خواهد بود و گفت بنده مسکین حصه الله لفضلته استین که در
 حدیث صحیح وارد شده که هر که زیارت کند بر شتر از هر گویا زیارت کرد مر او در روایتی که هر که زیارت
 کرد مر العبد از وفات من گویا زیارت کرد بر او حیات من پس زیارت شریف نزد خدایا درین بشارت است
 تعالی در زید بن کثیر در پیوسته میگفت که زیارت آنحضرت صلی الله علیه و سلم زیارتی است که در آن صحبت معنوی حاصل

و زیارت

و این حدیث موید وثبت این معنی است و آن حضرت صلی الله علیه و سلم عهد کرد ایشان را یوفای عهد و
 اوصای امانت و نیکی بی همسایه و نبی کرد از ظلم فرمود انظلم ظلمات یوم القیمه انما ایشان از جوایز
 انعام داد و رخصت مراجعت فرمود دیگر و فخر با دین و زهد بر وزن صحاب الوعی است از حج
 بی فتح بیم و سکون دل مهمله فتح حازه جمله پانزده مرد آمدند و در سر راه طه نیت الحاکمیت نزول کردند
 حضرت با جمیع از اصحاب بتفق را ایشان رفت در زمانی تنگ با ایشان محادثه فرمود و از رو او که این
 قوم همراه داشتند تعدادی بیرون آوردند و برسم ضیافت پیش آنست و کشیدند و گفتند یا رسول
 دست مبارک برین طعام برسان و تناول فرمائی فرمود من روزه دارم و یار از امر کرد تا از آن
 بخوردند و گو یا زواوه کشیدند آن قوم و کیفیت کردن آنحضرت را بخوردن آن نوعی از جرات و سواد
 ادب بود که بر مزاج عزت و رفعت مکان آنحضرت ثقلی آورد و وجود قوم نیز موید و موکد آن شد اگر
 میخواست که برای نگاهداشت خاطر ایشان اعتقاد مینمود و روزه نفل که در چندین موضع و مجال
 می کشاد نیز گنجایش داشت نگاهداشت مقام عزت بزرگان بسی رفیع و مجال نازک است
 و الله اعلم در آنکه یاران را فرمود که بخورید نیز خاتمی است و اشارات است که تکلیف کردن ایشان
 مناسب بود بارک الله فی دقایق احکام و حقایق حکم صلی الله علیه و سلم و التفات دیگران کرد
 که ایشان تخففا آورده بودند و از آن جمله است بود که آنکه او را مرواح می گفتند فرمود تا خصم را
 سوار شد و رفتارش را دید فرمود مرا گمان بود که این اسپ کشاده کام و تیزنگ خواهد بود
 از آن قوم گفت که این اسپ بجز است و لیکن کو فتی دارد ازین جهت خوب ظاهر نشد فرمود
 تا اصلاح و پرورش کن نمایند پس آنحضرت خواست تا آنرا با اسپان دیگر ساقبت فرماید
 کس که بیه آورده بود گفت یا رسول الله اجازت کن تا من بران سوار شوم پس سوار شد
 در میدان نسا بقه براند پس آن اسپ سابق شد پس فرمود اما اراده الایجر ایس آن اسپ
 قبول کرد و در عوض آن اسپ النامی دیگر فرمود دیگران را نیز جایز داد و منازل خویش را بگشتند
 دیگر و فرغند یقین محجه نام پدر قبیله است که نسبت کرده می شوند با ایشان غامد بان و بعضی
 گفتند که اسم او عمر بن عبد الله و غامد لقب اوست از جهت اصلاح او امری را که میالید
 قوم واقع شده بودند نفر آمدند و در بقیع غرقه که مقبره مدینه مطهره است نزول کردند و جوانی را که

از همه خردتر بود پس محافظت بار بار در منزل گذاشتند و خود به نزد آن حضرت آمدند و سلام کردند و حضرت فرمود که انگس را که در منزل گذاشته آمده اید وی بخواب رفت و زود آمد و غیبی از شما برد بازان جوان غیب را بدست آورد و در جای مضبوط ساخت چون آن قوم منزل آمدند حقیقت حال را بمیران بیخ یافتند که آن حضرت خبر داده بود گفتند پیغمبر صلی الله علیه و سلم ما را ازین امر خبر داد تا بر صدق رسالت وی گواهی سید هم و آن جوان نیز آمد و ایمان آورد و آن حضرت صلی الله علیه و سلم ابی ابن کعب را فرمود تا جماعت را در آن مدت که در مدینه بودند تعلیم قرآن کرد و دیگران بجز بکلیه است بفتح موحده و کسبیم جریر بفتح جیم بن عبد الله بکلی بفتح با و جیم منسوب بجلبه با صد و پنجاه مرد آمد پیش از آنکه بیایند آنحضرت فرمود طایع خواهد شد بر شما مدنی که بر روی وی اثر سینه ملک است اشارت بحسن و جمال جریر کرد گویا فرشته بر روی او دست فرود آورده و مالیده است و دست وی رقصه الله عنده حسن با رع و جمال فایق نامی گفت عمر رضی الله عنه ندیدم من حسن صوت از جریر جز اینچه حکایت کرده میشود از یوسف بن یساکم و او را یوسف است بنحو آنکه پس جریر قوم او مسلمان شدند و بیعت نمودند و باقی احوال جریر در ذکر رسولان آنحضرت در آخر کتاب بیاید دیگر و فدوی حقیقه بود چون ایشان بدین آمدند در سر راه نیت الحارث با اشارت حضرت رسول صلی الله علیه و سلم نزول کردند و دیگر شرف اسلام مشرف شد پس سید کذاب نیز در سلک اینجانه انتظام داشت و در قول شریعت محمدی با یاران خویش بیافقت نمود چون پیامه بازگشت با خود کتبیان مرته گشت و دعوی نبوت با رسول الله صلی الله علیه و سلم در رسالت آغاز کرد و باقی احوال تفاوت سال پس در سندهی مشرک و کفر و فدوی حقیقه در سندهی مشرک بود دیگر و فدوی و فدوی که خواهر زاده نجاشی بود آمد و ایمان آورد و این فیروز نام است که سود غیبی را که دعوی پیغمبر کرد و قتل رسانید در چنانکه در قلش مذکور گردید و از آنجا که تعالی اکنون باز گردیم بقیه ذکر و قانع سنه تاسع که بقصد افعال ذکر و فروع باقیان سنه پانزده در آخر شوال این سال یعنی سال نهم عبد الله بن ابی مسلول منافق که کبیر منافقان بود بیمار شد و مرض بطن را ضمیمه مرض قلبی که لازم حال منافقان است ساخت و در وی بقصد برود که با سفل باز رفت و او را پس بود هم عبد الله نام بغایت مسلمان و مخلص صادق در آن

بج

مرض بعیادت او میرفت در آن روز که پیر و حضرت رفت و بر باین او نشست و او در حالت مزاج بود
آن حضرت فرمود من ترا از دوستی میبود منع میکردم و نشیندی گفت یا رسول الله این زمان
عتاب و سز زنش نیست ازین عالم میروم معلوم نیست که آن حضرت را ندانید یا رسول الله کرد
ایا راوی از پیش خود این لفظ آورد تا با ظاهر این را نیز هر دو ی نفاق گفت و حالت مزاج و
عجز و اضطرارش برین داشت و اگر از روی جد و یقین گفت مشابه ایمان باین خواهد بود
و الله اعلم و گفت چون میرم بخانه من حاضر شوی و پیر این خود بدی که مراد از آن تکفین
گفتند و گویند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم در آن روز و پیر این پوشیده بود قمیص بالار اولاد
این ابی گفت آن قمیص همه که بیدن تو ملحق است آنحضرت آن پیر این که وی خواست
نداد رد و ایتم آنکه پیر این درونی که وی خواست نداد و لیکن بعد از موت او پیشش در خواست
که آن پیر این که بیدن مبارک متصل است بزمیند انگاه و انکاس کرد که نماز بگذارد و پیر
من استغفار کن سید عالم صلی الله علیه و سلم برخواست تا برود و بروی نماز بگذارد و قدومه
اصحاب عمر بن الخطاب رضی الله عنه از جای بر حست و گفت یا رسول الله نماز برود میگذارد
و حال آنکه وی منافق بود بیشک حضرت قسمی فرمود و گفت ای عمر دست ازین بدار مرا بخشیم
گر داند هاند میان استغفار بر ایشان بقاد بار و عدم استغفار و من اختیار استغفار کرده ام
و اگر دانستم که چون بر بقاد بار استغفار زیاده کنم امر زید شود از هزار زیاده میگردم و این اشارت
است باین آیت که استغفر لهم اول استغفر لهم ان استغفر لهم سبعین مرة قلن لیغفر الله لهم
تقل است که چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم نماز بروی بگذارد این آیت نازل شد و ان فصل
احد منجم بات اید اولی اقم علی قبره انتم کفر و ابالله و رسول و صد در این اقوال و افعال از آنحضرت
از غرض و بجهت است که هیچ یک از آن رسید و خواجگ ترا نشست میگویند که بعد از آنکه ابن ابی را
دفن کرده بودند حضرت بر سر قبر وی رفت و فرمود تا او را بیرون آورند و سر وی بر کنار مبارک
نهاد و آب درین شریف خود را در دهن وی انداخت ظاهر این همه برای خاطر پیشش بود
که از محبان صادق و مخلصان در گاه بود و از برای اظهار آن تا مردم بدانند که شفاعت بی سزا
ایمان سود ندارد حکم قطعی است که ان الله لا یغفر ان یشک به و این همه که آنحضرت کرد و بطلب

بودند از روستای حقیقت شاید در آن حکمتی کسری بوده باشد که بعلم آن حضرت رسول صلی الله علیه
 وسلم مخصوص و سائر باشد و میگویند که یکی از آن حکمتها که ظاهر شده این بود که منافقان که تابع
 و موافق عبدالله بودند و غیر ایشان چون این لطف و کرم و مهر با آن در حق وی از آن حضرت
 مشاهده کنند تشنه شوند و در رقبه اسلام و اطاعت انقیاد در آیند و نقل کرده اند که در روز موت
 عبدالله منافقان در آنجا که آنکه پیش از ایشان بود آخر کار محتاج و نیازمند دعا و نماز آن حضرت شد
 و از آن حضرت آن الطاف و اکرام در شان وی تحقق شد هزار منافق آمدند و از لطف تو بگردن
 و از مهر صدق در خلوص مسلمان شدند و بعضی دادن پیراهن را توجیه کرده اند که در روز بدر که سنان
 عباس را اسیر کرده بودند و برهنه ساخته بودند بجهت آنکه قامت بلند داشت پیراهن هیچ کس
 بر قد وی راست نمی آمد عبدالله بن ابی پیراهن خود را در وی پوشاند حضرت مکافات و
 کرد تا ببارست وی برود و اما اگر ام نیاز و طلب آمرزش بجهت آن بود که گویند مشرکان در روز
 حدیبیه بعبدالله گفتند که محمد را نمی گذاریم که در مکه در آید ولیکن ترا اجازت میدهم که همراه
 و گفت محمد پیشوای ماست بروی پیشی نمیکنم چون و سه این حرمت نگاه داشته بود هر چند منسوب
 بنفاق بود حضرت مکافات اثر بر وی نماز بگذارد و طلب آمرزش نمود که تا قبل و درین سخنان سخنان
 از ضعف نیست و موجب تشفی و دفاع تحیر نیست و جواب رافع و حاتم آماده اشکال است که گفته شود
 که اخبار بعد از غفران شرک و ایت تحیر در استغفار بر منافقان و عدم غفران و هر چه ازین باب
 است مؤخر از موت ابن ابی و واقع شده آنچه از آن حضرت واقع شده پیش از نزول این آیات
 بود این سخن در تمام شود و صحیح افتد خلاصی ازین اشکال صورت پذیرد یعنی گفته اند که غفر
 از استغفار برای کسیکه بشرک مرده مقتضی نیست از استغفار بر کسیکه منظر اسلام مرده
 زیرا که اشکال در آنکه در آخر کار باطن یا ظاهر موافق شده باشد پس تواند بود که حضرت بنا بر این حال
 طلب آمرزش نموده باشد خصوصاً در همین رفتن از دنیا از وی آثار شیطانی ظاهر شد و برین
 خبر نبی اگر ثابت شود و در نیست که گفته شود که این افعال و اقوال از آن حضرت بقصد دعوت
 به ایمان بود برای عبدالله و این قبول التماسات وی بر استمال خاطر و ترغیب و تالیف
 وی بود بعد از آنکه نبی آمد باز آمد از آن در کتاب جمع الجوامع سیوطی عبدالله بن ابی را در همین

صحابه ذکر کرده حضرت شیخ اجل اکرم علی متقی در حاشیه کتاب جامع کبیر که مبوب کرده اند نوشته اند
 که بحسب الظاهر والا هو کان ساقا و الله اعلم بحقیقت الحال کما وجه الکمال دیگره قیام سال
 موت نجاشی است حاکم حبشه مردیست از جابر بن عبد الله رضی الله عنهما که گفت در آن روز که نجاشی
 فوت کرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود امروز مردی صالح برادر شما آسمه مرده بر خیزید و نماز برو
 گذارید و فرمود طکب آمرزش کینه بر او برادر خویش پس مادر عقب آنست و رحمت بسکیم و نماز
 گذاریدیم در مصحح عبد بن کمال در گذاردن نماز جنازه بر غایب علمای اختلاف است امام شافعی
 و امام احمد و جمهور سلف رحمهم الله میگویند که جائز است و نایب امام ابوحنیفه و مالکیه رحمهم
 الله گفتند که جائز نیست زیرا که از شرط صحت نماز جنازه آنست که میت در پیش روی مسجلی
 بود و ازین در غایب معلوم نمیشود حجت آئینه که تجویز می کنند قصه نجاشی است پس معلوم میشود
 که بودن میت در پیش سر مصحح شرط نیست و آئینه که منع میکنند از قصه نجاشی جواب میگویند
 که آنجا نیز نماز بر غائب نبود بلکه زمین رطوبت کرده جنازه او را بر آنحضرت ظاهر ساختند یا جنازه
 در پیش آنحضرت حاضر آوردند و دیدن اهل جماعت شرط نیست و واقعه در تفسیر خود از این
 عباس رضی الله عنهما آورده که گفت کشف کردند از برای پیغمبر صلی الله علیه وسلم از سر برجا
 تا بدید و نماز بگذارد پس این از خصائص آنحضرت است صلی الله علیه وسلم آمده است که در
 بتوک نیز نماز گذارد بر صحابی که در بینه مطهره فوت کرده بود و نام او معونه لثی بود و فرمود معناه
 فرشته بروی نماز گذاردند و این فضل از جهت بسیار خواندن وی بود سوره اخلاص او را
 در حریم شریفین زادها الله تعظیما و تشریفا مشارف است چون چه میماند همان مرد صالح در کمال
 از بلاد اسلام فوت کرده است شافعیه نماز بروی میکنند و بعضی حنفیه نیز با ایشان شریک میشوند
 از قاضی علی بن جابر الله که شیخ حدیث این فقیر بود پرسیده شد که حنفیه چون شریک می شوند
 در گذاردن این نماز گفت دعائی است که می کنند فلا باس به حضرت غوث انقلابین شیخ عبد القادر
 جیلانی رحمه الله علیه در فتوح الغیب میفرماید که هر روز بطریق ورود نماز جنازه بر اموات آن روز
 بگذارد و ایشان صلی الله علیه وسلم اند و نزد امام احمد حنبل جائز است و سهرین سال آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 ابو بکر صدیق رضی الله عنه را در ذی القعدة و نزد قومی در ذی الحجه و بعضی گویند که در سلخ ذی القعدة

پنج فرستاد سالقا معلوم شد که جمهور بر آنند که فرضیت حج در سال ششم است و طائفه مسکینان
 که در سال نهم بود که آنرا عام الوفود گویند که نزول صد سوره آل عمران که در وی کریمه و لکنه است
 حج ابعیت واقع است در سال نهم است و مختار نزد متعینین این قول است ولیکن رفیق صاحب
 نایب سلیم در آن سال بحبت اشتغال با مرغزوات و تشدید احکام تعلیم و فود میسر نشد پس صدیق
 را رضی الله عنه اسیر حاج شناخت باسی صد نفر و بست بدیه و پنج بدیه ابو بکر از خاصه خود گرفت بسکه
 فرستاد تا آنست که هر سه حج نماید و مردم را ساسک حج تعلیم کند و اوایل سوره بر او نازل شد
 یا چهل آیت بر مردم بخواند و جمع از کبار صحابه مثل سعد بن ابی وقاص و عبدالرحمن بن عوف
 جابر بن عبد الله و ابو هریره و غیر هم رضی الله عنهم جمعین نیز درین میان بودند چون
 ابو بکر صدیق از مسجد ذوالخلیفه حرام بسته روان شد حیرت ایل بر آن حضرت نازل شد که او
 رسالت و پیغام نکند الا تو با علی و در روایتی باقر دی که از تو باشد زیرا که ثبوت عهد و نقض
 انکار مرد است که صاحب معامله است یا کسیکه خویش و قرابت او باشد پس آنحضرت علی را
 فرمود که عقب ابی بکر و در این آیات را از وی بستان و در روز حج بر مردم بخوان و این چهار
 کلمه را نیز فرمود که مردم بر ساندگی آنکه در نیاید در پشت مگر نفسی که سوسن باشد دوم آنکه هیچ
 عریان طواف خانه نکند سیوم آنکه بعد از سال هیچ مشرک حج نگیرد و مسجد حرام قربان ننماید
 چهارم آنکه هر کس از کافران با خدا و رسول خدا عهدی موقت داشته بعد از انقضای آن وقت
 بر عهد خود ثابت باشد و اگر اصلاح کند داشته باشد تا عهد موقت شود تا مدت چهار ماه در آن
 باشد و بعد از آن اگر مسلمان نشود خون و مال او پدید باشد و بر نایب خاصه خود که غضبان است
 علی را سوار کرد و بحبت او رفت کوه از عقب ابو بکر روانه ساخت جابر بن عبد الله گوید که با
 صدیق اکبر بعزم حج برآمده بودیم چون بمنزل عرج که نام نزل است در راه نکه با ضحیان بیخ
 نهاد و سجده و سکون کنیم که نام کوهی است قریب مکه برسیدیم وقت نماز باید او را ابو بکر پیش
 رفت که امامت کند و هنوز در نماز شروع نکرده بود که علی مرتضی رضی الله عنه بر نایب خاصه پیغمبر
 علیه السلام سوار درآمد پس پرسید ابابکر صدیق از وی که امیر او یا مور بود یعنی کوه که او
 آمده و من معزول شدم یا امواته که امیر من باشم و تو تابع من باشی علی مرتضی گفت علی

بلکه ماسور آمده ام یعنی امیر الحاجی بر تو مقرر است تا تابع تو ایم ولیکن فرمان و حبیب الازعان چنین
 صادر شده که آن آیات سوره برات را بر مردم من بخوانم و آن حکام مذکور را من بر مردم برسانم
 چون بکفر رسیدند و مناسک حج بجا آورند ابوبکر صدیق خطبها که در ایام حج مقرر است بخواند و تعلیم
 حج نموده پس علی برخواست و آیات را بر مردم خواند و کلمات اربعه با ایشان رسانید و بعد از آنکه
 ازین صمات فارغ گشتند و بکارینه مطهره مراجعت نمودند ابوبکر نیز در حضرت رفت و گفت یا رسول الله
 ازین چه واقع شد که قرأت سوره را ازین برگزینی آنحضرت فرمود هیچ کسی از تو صادر نشد و هیچ
 منتفعی تو را نه نیافته تو صاحب منی در نماز و صاحب من عوامی بود بر عرض کوثر ولیکن حبیب من
 علیه اسلام آمد و گفت ادای این امر نشد الا تو یا سکه از تو باشد با نیت کردم و درین آیات
 نقض عهد شکرین و تفسیح منافقان است حکایت یا دارم که مجلس بود که دیدی بعضی از شیعه
 نشستند بودند یکی از ایشان که جهل و تعصب و عناد بر طبع او غایب بود فرمود آنحضرت امیر را
 نصب کرد و ابوبکر را مغزوان ساخت شیعی دیگر که علمی و انصاف داشت بگفتند این سخن یا گفت
 چه آوردی سگونی و تکلف میکنی اما الان از تقریر قضیه معلوم شد که منصب امیر الحاجی و تعلیم احکام
 حج مفوض با ابوبکر صدیق بود فی الله عزه و قرأت آیات و تبلیغ احکام اربعه علی مرتضی و چون
 اینک نیز نخست بعد از فرموده بودند بعد از آن بر نفس حواله یافت تو هم غل را دریافت ولیکن کتاب
 ازین حال کل است و عرض آن شیعه نیز همین بود و این تنفی است و لهذا گفت ابوبکر صدیق امیر
 و علی مرتضی فرمود بل ماسور و درین سال بقول اکثر اهل سیر قضیه لعان واقع شد و در شکات و
 حدیث در بنیاب آورده یکی میان عومیر بن حمله و فتح و او بن احارث بن عبدالمطلب و سکون
 منسوب بجلان که طبعی است از انصار و میان زوجه وی که نام وی خوله بفتح قحای بنیبت قیس بود
 در حدیث متفق علی از سهل بن سعد الساعدی که از کبار صحابه و آخرین مات من الصحابه بالمدينة
 است گفت آمد عومیر بن حمله بنی نزد آنحضرت و گفت یا رسول الله خبر ده مرا از حال مردی که دیدم بازن خود
 مردی را که زنا می کند آیا بکشند او را تا باز کشندش اولیا مقتول او را یا چگونه کند یعنی در گذرد و نکند
 پس فرمود رسول خدا صلی الله علیه و سلم بچقیق فرستاده شده است در حق تو و زوجه تو قرآن را
 آیت لعان است که والذین یرمون الذواجم ولم ین لهم شهدا از اقوال و امکان من اعدا قین

پس فرمود آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم برومبار زن خود را پس تلعان کردند عومیر و زن می بود
 و چون فارغ شدند از تلعان گفت عومیر دروغ گفته باشم من برین زن یا رسول اللہ اگر نگا دارم
 اورا نزد حکم پس طلاق داد اورا سه طلاق و این بنا بر ظن او است که گمان برد که تلعان حرام نیگردد
 زن را بعد از طلاق داد اما جدا کرد و لیکن حکم نشست که جدا میگردد و بلعان بعد از تفریق یا بی تفریق
 چنانکه معلوم گردد بعد از آن گفت رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم بگریه بفرزندی که بزراید این زن که
 چه صورت و چه شکل دارد و اگر سیاه است سیاه چشم بزرگ سر سبنا سبطه سا قما گمان نمی برم عومیر را
 مگر آنکه صادق است اگر نیست در رنگ و ابه که اورا و حره میگویند بخار حمله لغفحات پس گمان نمی برم
 عومیر را مگر کاذب پس زاید آن زن فرزند را بر صفتی که وصف کرده بود رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم
 از تصدیق عومیر یعنی سیاه بر صفت مذکوره مشابه آن مردی که اورا نسبت بزنامی کردند در شرح شتا
 بعومیر نسبت کرده میشد آن فرزند بعد از این سوگند و شمس چنانکه حکم کرده الزماست که نشبش
 از مادر ثابت میشود و اوست میگردد از روی نه پدید دیگر حدیث بخاری از ابن عباس رضی اللہ عنهما
 که هلال بن اسید قدون کرد آن در ابشر یک لغفح شین بن سخا بن فتح سین و سکون مہامتین نام مادر او
 پس فرمود آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم گواہان بگذران یا قبول کن که حد زده شود بر پشت تو
 یعنی صد قدون گفت یا رسول اللہ وقتی که ببینیدی از ما بر زن خود و دیر او و گواہ طلب چه گنجایش
 آن دارد باز فرمود آن حضرت گواہان یا حد یعنی شریعت نیست گفت سوگند نمی ای که بتناوده است
 ترا بحق بدستی من جادتم درین قول امید دارم که بفرست خدا شیخا چیزی را که پاک گرداند پشت تو
 از حد پس نازل شد جبریل و آورد این آیت را و الذین یرجون از و ہم پس خواند آنحضرت آنرا
 تا قول انکان من بعدا و همین پس نصیحت کرد آنحضرت زن مرد را که لا بیع الا شهادت و شهادت
 و عذاب دنیا سهل است پس برخواست آن زن و شروع کرد در شهادت و سوگند مردم را لغفح
 کردند که توقف کند و شتابی نکند و چون بشهادت خامس رسید نزدی کرد و او بیادگی نمود باز گفت
 من فضیحت نیکنم قوم خود را تا مدت عمر پس باز نیامد و توقف نکرد و سوگند خورد پس تفریق کرده شد
 میال همایونی آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم فرمود بگریه که فرزند بچه شکل و صورت زاید است چنانکه
 حدیث عومیر سرسوده بود پس آمد بطور شریک و فرمود آنحضرت اگر نمی بود آنچه حکم کرده است

کتاب السخی که درم باین زن آنچه میگردد می بود مرد مران زن را کاری یعنی ای چون حکم خدا و
شریعت می چنین شده است در گذشته از وی بدانکه لعان و طاعت و تلاعن لعنت کردن که
را چون مرد قذف کند زن خود را بزنا و اثبات نکند آنرا چهار گواه و اذ از نکند زن چهار اقرار حکم الهی است
در نیصورت این آمد که مرد چهار بار شهادت دهد سوگند خورد که می از صادقان است و بار پنجم بگوید لعنت
خدا می بر تو اگر از دروغ گویان باشد بعد از آن زن چهار بار شهادت دهد سوگند خورد که این مرد
از کاذبان است بار پنجم گوید غضب خدا بر این زن اگر باشد این مرد از راست گویان چون لعنت
کردند و زن هر دو تفریق کند حاکم میان ایشان ندید خفیه نیست و آنچه در حدیث این عمر
آمده است تفریق بنیام ثبت نیست و نزد جمهور علماء وقت واقع میشود بی تفریق و اگر مرد شهادت
دهد سوگند نخورد ثابت میگردد بروی حد قذف و اگر زن شهادت دهد سوگند نخورد و ثابت نگردد
بر وی حد زنا و این گفت آن زن که اگر من سوگند نخورم نفیحت کرده باشم قوم خود را پس لعان
کاری که در همین کرد که مرد زن از حد قذف و زنا وار پانید و لیکن بی شبهه ازین دو یکی کاذب
است اگر از ترس عذاب دنیا گفته لعذاب آخرت گرفتار خواهد شد چنانکه فرمود ان احد کما لکان
وان عذاب الدنیا اشد من عذاب الاخرة پس بدانکه نفی ولد از پدر و الحاق مادر که منی بر شو
زناست سبب شایسته او ساخت بانزد که ستم و موسوم بزنا بود و بظاهر در نجاست است لال
است شافعیه را بر اعتبار حکم بقیافت ولیکن چون بشریت لعان حد زنا ساقط شد احکام دیگر
زنا که حقوق بام و ثبوت نسب است بوسی ثابت مانده و حکم بقیافت معتبر است نزد ایشان چنانکه در
صورت که جاریه مشکوک باشد در میان دو کس و هر یک حکم ملک بچین وسط میکنند پس فرزند
آب و شافعی علی حکم قایل می کند با هر که بقیافت دریا بد که از کدام یکی ازین دوست از آن و
باشد و نزد حنفیه ولد هر دو است بحکم شرع اگر چه ولد از دو کس نمی باشد اما در احکام از دو مرد و اعتبار
سیند می گویند که قیافت مظنه و امارت پیش نیست پس اعتبار احکام بوسی نتوان نهاد و ما گویم
که در قول آنحضرت که فرمود اگر نمی بود آنچه حکم کرده است کتاب خدا می بود مرد او را و مر آن زن کار
ولایت دارد و بر آنچه حاکم را بنظنه و امارات و قراین التفات نباید کرد و حکم نکند مگر بظاهر آنچه خدا
میکنند از حجج و دلائل شرعیه نسبت آن یعنی قیافت مگر امارت و مظنه پس حکم کرده نشود بدان مگر

احکام که امارت و مظنه در آن کفایت کند و یک تسک شافعیه در اعتبار قیامت حدیث عائشه است
که گفت در آمد بر من روزی رسول خدا خوشحال و شادان که اسامه و زید هر دو پدر و پسر در سجده خفته بودند
بر ایشان قلیفه بود که پوشیده بود سرهای ایشان و پدید آمدن ایشان پس دیدم پاهای ایشان
مخور بضم هم و فتح جیم و کسر راء اول شد یعنی نظیر هم و سکون دال و کسر زاء و هم منسوب به ج نام
قبیله است و در علم قیامت یکانه روزگار بود پس گفت که این قدمها بعضی از جی جی دوست از بعضی
یعنی سبب صاحب این پاهای نسبت کلیت و جزیت و پدری و پسران ثابت است یعنی تفصیل این
آنکه برین حارثه که پسر خوانده آنحضرت بود سفید قام و خوب صورت و سبانه نه پسر بود سیاه رنگ
و چند آن حسن صورت نداشت و با در خود که این نام داشت و جاریه سودا بود و شایسته واقع شده بود
آنحضرت ایشان را بسیار دوست میداشت و اسامه را حسب رسول الله میگفت پس سائقان در نسب
اسامه طعن میکردند که ازین چنین پدر است اینچنین پسر چون آید و حضرت را صلوات الله علیه و سلم این
سخن گوید بیکر و چون این قایلین ایشان را دید و حکم کرد که این دو شخص باید که پدر و پسر باشند
آنحضرت خوشحال شد پس شافعیه میگویند که آن حضرت قول قایلین را معتبر داشت و حکم وی
خوشحال شد و ما می گوئیم که خوشحالی آنحضرت بحجت آن بود که قول قایلین نزد عرب معتبر بود
الزام ایشان بود و ازینجا لازم می آید که قول قائلین معتبر باشد در احکام شرعیه و نیست مذموب
تنبیه علما اختیارات کرده اند در حکم کسیکه گشت مردی را که یافت با زن خود که زنا میکند جمبور بر آن
که گشته شود در آنکس مگر آنکه چهار گواه بگذارد بزنا یا اقرار کنند و از آن قلیل اما فیما بین و
بین الله چیزی نیست اگر صادق باشد که قلیل و در حدیث ابی هریره آمده رضی الله عنه که
سعد بن عباد بن اعمامت که از کبار صحابه است از انصار از حضرت سید عالم صلوات الله علیه
پرسید اگر باکم سن با اهل خود در ایام سس نکتہ آنم در آن آنکه بیارم چهار گواه را فرمودم گفت
سعد کلا سوگند بخدای که فرستاده است ترا بحق علاج میکنم او را بشمسه پیش از آن و گفته اند
که این رو نیست قول پیغمبر صلوات الله علیه و سلم نیست درینجا لغت امر وی و معنی این خبر
داون است از حال نفس حکم حال من این است و بجزت و غضب من در مقام مرتبه است
نعم حکم شرع همین است که فرمودند پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم بشنوید و گوش کنید

در حدیث

که چه بگویم پس بشما بپسندید که در غیرت ناکنت و من از وی غیرت ناک نرم و در غیرت ناک نترس
از من و از جهت غیرت خداوند تعالی است که حرام گردانیده است گناها را بر بنندگان ظاهر او باطن او
مقصود آنحضرت مع صفت غیرت است در حدت ذات و اشارت بانکه آن از صفات کرام و
عادات سادات است اگر چه حکم شرح در اینجا دیگر است از آنکه تقریر و اثبات اوست و درین اعتبار
است در صد و در این قول از وی فافهم و معنی غیرت رشک خوردنست و آن بر محبوب می باشد
غیر از وی و عمل نباشد و صادر میگردد از آزمی از رویت چیزیست که مکرده است و آنچه تعلق یابد
بر وی و غیرت حق تعالی بر جود منع بندگان است از معاصی و محرمات تا از جناب فریب و رضا
دور نیفتد بجهت محبت و عنایتی که وی جل جلاله با ایشان دارد و چنانچه کشتن آنفرد که او را با آن خود
دید چنان نیست و همچنین روایت است کشتن با جم کردن آن زن بی اثبات شرعی ذکر وقایع سال
دوم از هجرت و قایل این سال از وفود و غیره بسیار است و ما در وفود را یکی جمع کردیم در هر سال که
باشد چنانکه گذشت و غیر وفود را نیز یاد کردیم یکی از آن فرستادن خالد بن الولید است با جمعی
نبی الحارث بن کعب و با او فرمود که سه نوبت ایشان را دعوت باسلام کن اگر قبول کنند در میان
ایشان باش و تعلیم قرآن و سنت کن ایشان را و اگر قبول نکنند مقاتله کن پس رفت خالد بر ایشان
و دعوت کرد در مسلمان شدند بموجب فرموده در میان ایشان توقف نمود و قرآن و احکام شریفه
ایشان را تعلیم کرد و نگاه نامه بجزئت نوشت و کیفیت احوال باز نمود و حکم شد که جمعی را از ایشان
بیار پس خالد گروهی را از آن مردم همراه گرفت بر بنه آمد چون مجلس شریف در آمد سلام کردند
گفتند نشسته ان لا اله الا الله و انک رسول الله حضرت فرمود من نیز گواهی میدهم بر وحدانیت حق
و رسالت خود و شخص را از ایشان که قیس بن حصین نام داشت بر ایشان امیر گردانید و اجازت یافت
بوطن مابوت مشان و او بعد از آن عمرو بن حزم را بر ایشان فرستاد تا بر ایشان سپید باشد و در
ایشان را جمع کند پس عمرو هم را بنجا بود که رسول صلی الله علیه و سلم ازین عالم طلت کرد و در احوال
عمرو بن حزم نوشته اند که انصاری بنجار است و کنیت او ابو فحاک و نزد بعضی ابو محمد اول مشا
خندق است و پانزده ساله بود که آنحضرت او را بر بخران عامل گردانید و هفده ساله بود که بین و
و کتابی نوشت در فرائض و سنن دیات و با وی همراه کرد و درین سال مکتوبی بنصای بخران

وقایع سال هجرت
از هجرت صلوات الله
علیه و آله

بفتح نون و سکون جمیم که نام موضعی است بمن نام کرده شد بخران بن زید بن سافرتاد و ایشان را دعوت باسلام کرد پس آنجا رفت بعد از شادت یکدیگر چهارده کس را از قوم خویش اختیار کرده بدین آهنگ تا احوال رسول صلی الله علیه و سلم تحقیق کند و بخواه ایشان رسانند این چنین است در وقت الاحباب و در مواسم بدین میگویی که ایشان شصت سوار بودند و نسبت مردان ایشان و ایشان و سه نفر درین نسبت و چهار بودند که کار و بار و اختیار بدست ایشان بود یکی عاقبت که اسم قوم و صاحب مشورت بود در آنس و رئیس ایشان بود نام او عبدالمسیح و دیگر ابیم بفتح مزه و سکون تخمانیه که سید لقب داشت صاحب رمل و مجتمع ایشان دیگر ابوالمحارث بن القمه که در پیش و صاحب درس آن قوم بود و کتابهای ایشان را درس میگفت و بودند ملوک قوم که شرف و کم سید شتند او را و مقبول گردانیده بودند او را و عارف بود باحوال و صفات شریف آنحضرت صلی الله علیه و سلم و خواننده بود آنها را از کتب متقدمه و لیکن باقی داشت او را بر لغزانیست و دنیا و عزت و وجاهت و می نزد ایشان آورده اند که ابن ابوالحارث علقمه برادری داشت نام او که زین علقمه و او نیز از جمله آن سو بود میگویند که در اشای راه استر ابوالمحارث علقمه را آمد که ز گفت بسود آید آنکه العبد است یعنی محمد صلی الله علیه و سلم ابوالمحارث گفت بلکه تو برادرش هستی که ز گفت ای برادر چه چنین میگوئی ابوالمحارث گفت بخدا سوگند که محمد رسول خداست که انتظار ظهور می کشیدیم که ز گفت پس چرا این محمد قبول نمیکنی و چه منع میکند ترا از متابعت او گفت ابوالمحارث موافقت با محمد مستلزم مخالفت با قوم است اگر این صورت از ما در وجود آید ما را از نزد نصاری قدری و اعتباری نماند و آنچه از ایشان بیا رسیده است از کرائم اموال و انقائس همتی بازستاند و ازین سخن محبت اسلام در دل که ز پدید شد و شتر خود را بجهت این گرفت و چون بدست بوس حضرت فائز گشت میان آورد و مستقول است که چون نصاری بخران بدین رسیدند در جاهای راه از خود دور کردند و بر کردند و علمای ابریشمین پوشیدند و در آنها بزمین می کشیدند و نگشته بهای درست کرده بسجده نبوی در آمدند و سلام کردند حضرت جواب سلام ایشان باز داد و در سبها که از ایشان بگردانید چون وقت نماز ایشان در رسید ایشان استیاض تا نماز کنند و روی مشرق آوردند که قبله ایشان است چون خواهند مردم که منع شان کنند فرموده

و

آنحضرت صلی الله علیه وسلم بگذرید ایشان را تا بر نوع که خواهند نماز کنند چون نماز تمام کردند باز نزد رسول آمدند و هر چند سخن کردند جواب نشنیدند پس از مسجد بیرون آمدند و عثمان بن عفان عبد الله بن عوف را بنا بر سبق که با ایشان داشتند پدید آوردند و گفتند پیغمبر شما کتونی با نوشتن باراد دعوت نمود و چون نیز داد آمدیم و سلام کردیم و سخن کردیم جواب سلام ما نداد و سخن نکرد اکنون رسیده شما نزد درین باب چیست باز کردیم به یار خود با توفیق کنیم پس عثمان و عبد الرحمن با علی گفتند ای ابو الحسن رای تو چیست گفت رسیده من آن است که این جا همه فاضل و دانشمندی های طایفه از خود دور کنند جاها بر رسم ربهانان پوشیده به مجلس شریف درآیند پس چون باین وضع درآمدند و سلام کردند آنحضرت جواب سلام ایشان باز داد و فرمود ما بخند که مرا برستی بعثت فرموده که این قوم نوبت اول که به مجلس درآمدند شیطان با ایشان بود پس ایشان را با سلام دعوت فرمود ایشان ابا کردند و انکار و عناد فرمودند و سخنان با ایشان بسیار گفتند تا سخن ایشان بخوشد آنکه آنحضرت گفتند چه میگوئی در شان عیسی فرمود که امر فرود جواب سلام شما یعنی گویم اقامت درین بلد و جواب این سلام بشنود گویا انتظار وحی کرد که چه آید و چه باید گفت پس این آیت نازل شد که ان مثل عیسی عند الله کثل ادم خلقه من تراب ثم قال لکن فی کون الحق من ربک فلا تکن من المتمرین من حاجک فیه من بعد ما جاک من العلم نقلت لواعب انبیا نادوا بنامکم و نساوا و نساواکم و انفسکم ثم ینتقل فنجعل لفتة الله علی انکادین چون با وجود آن بر انکار و سوء اعتقاد مصر و ستمر گشته حضرت صلی الله علیه وسلم حکم کردید بر سبب اهل آید و بی اهلت یکدیگر لعنت کردن و جمله بغض و فتنه لعنت و در اصل معنی ترک ایقال سبب التاقه اذ اترکتها بلا اقرار اصل ایهمال این است پس ازان استعمال کرده شد در هر دعای اجتهاد کرده شود و رو اگر چه ایتان نباشد و در آیت کریمه نیز بر معنی محمول تواند بود یعنی تفرغ و ایهمال کنیم در دعا که لعنت خدا باد بر دروغ گویان حضرت قصه بی اهلت در میان آورد و صاحب مشورت ایشان بود گفتند رسیده تو درین باب چیست ما گفت ای گروه طغاری بخدا سوگند که شما میدانید که محمد پیغمبر حق است با اهل با وی ننگیند و سبب اهلت کردند هیچ قومی هیچ پیغمبر را مگر آنکه هلاک شدند و چون خواهید که بر دین مالوت خود ثابت و درست باشی معصا که نگیرد باین مرد و بیا خود باز گردید و دیگر صیاح نزد آن حضرت آمدند و حضرت خود

مستعد و مستی میباید اندر میسر بن علی را در بغل کرده و حسن را بدست مبارک خود گرفته و فاطمه زهرا را بر عقب
 آنحضرت و علی را بر قفسه در عقب فاطمه گرفته و حضرت فرمود با ایشان که چون دعا کنیم شما آمین گوئید سبحان الله
 آنچه وقت وجه حالت است وجه شاد و چه مشهور و کرده نصاری چون این پنج تن پاک را دیدند و
 حدیث دعا و آمین شنیدند بر سیدنا ابوالحارث بن علقمه که برود اشعنه ایشان بود گفت ای
 قوم بدستیکه من رو سنجید می بینم اگر نخواهند از خدا که زائل گردانند کوه را از جای خود زائل میگردد
 بخبر پیش ایشان زنهار میباید نکتید که هلاک شوید و هیچ نفرانی بر سر کوه زمین نماند و فرمود آنحضرت
 صلوات الله علیه و سلم سوگند بخدای که تقای ذات من در دست قدرت اوست که اگر سبایله می کردند
 سنج کرده می شدند بصورت قرده و خنازیر و میر سخت این را می بر ایشان تشش را پنج بر کنده
 میشدند اهل بخران همه حتی مرفان که بر سر درختان ایشان اند و یک سال نمی گذاشت که تمام
 نصاری هلاک شدند پس گفتند یا ابا القاسم یا ابوسبایله نمی کنیم فرمود پس مسلمان شوید گفتند
 اینکار ازمانی آید فرمود پس محاربه برآماده شوید گفتند یا اطاعت و قوت محاربه یا تو نیست و لیکن
 معالجه میکنیم یا تو برنگاه هر سال دو هزار صلوة و در روایتی صلوة شرح که بهای هر صلوة نعل و در هم باشد
 و در روایتی آمده که سی اسپ و سی شتر و سی زره و سی نیزه نیز در هم فرمود اگر مسلمانان را حادثه
 روی نماید عدد و ثلثین از ششای مذکوره عبارت برسد باید که ربا نخورد و بر ما قتله نکتید پس
 برین صلوة اتم شد و صلوات در بنیاب نوشتند و گواهی جمعی از اصحاب نیز ثبت کردند و آن گروه
 تسلیم نمودند و آمده است که در وقت قصیر حاجت گفتند یا محمد مراد امین از اربابان خود همراه آمدن
 تا اگر سیان یا اختلافی واقع شود برستی حکم کند فرمود که شخصی قوی امین که حق امانت بجا آورد شما
 بفرستیم پس ابوعبیده بن الجراح را رفیقه الله علیه با ایشان همراه کرد پس آنجا آمد بلاذ خوشی باز
 و بعد از آنکه زمانی سید و عاقبت باز آمدند و مسلمان شدند و بیعت ایشان جماعه دیگر مسلمانان
 شده باشند و الله اعلم و آمده است که آنحضرت در وقت وداع باسقف گفت که گویا ترا می بینم
 که بمنزل خود رفت پیش قبل خود خفته و بعد از آن برخواست و بالان شتر خود را معکوس بر پشت
 شتر خود نهاد چون سقف بمنزل خود رفت و بخت بعد از آن برخواست از غفلت بالاتر انغلوب بر
 شتر نهاد و چون بر صورت حال مطلع شد و یاد آورد که آنحضرت صلی الله علیه و سلم این خبر داده بود گفت